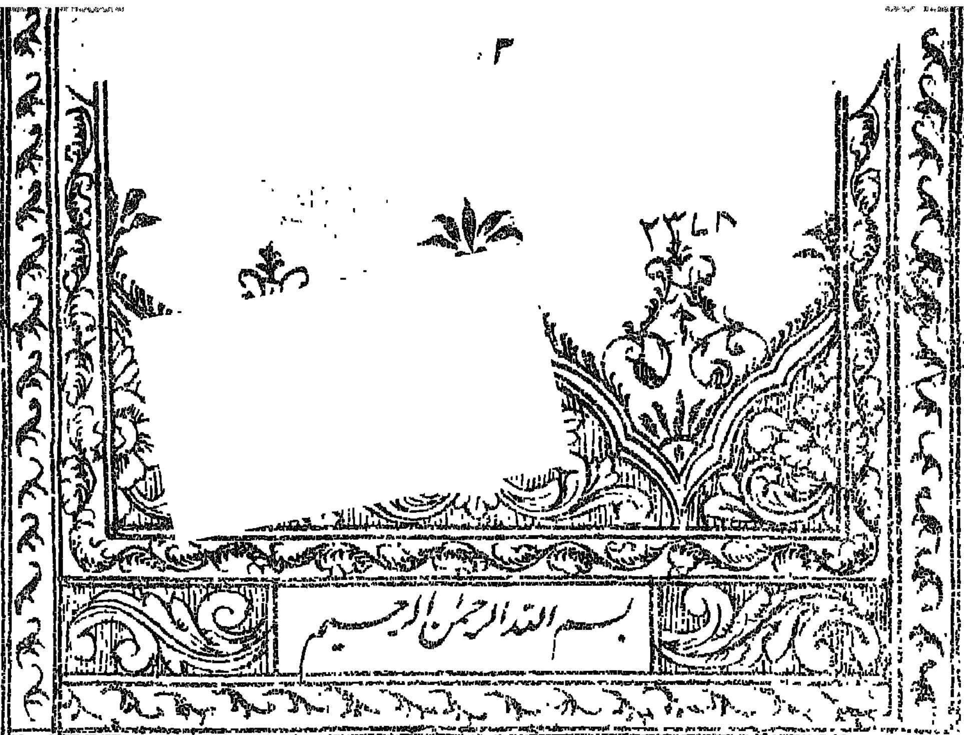
به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخهٔ



در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین و مشتهر جهان شد



اوراق حمد و ثنا الهی است که از غنچه سها شگفته گل از بیانی اوست و شکر پروردگاری
که بنام مخلوقات مشتمله ذات الاشکال و ذوات الاجسام هر حقیقه هستی پیدا کرده سخنی عطا
نمود و ابتدا نظامی گوید ای سخن کیمیای تو چیست عیار ترا کیمیا ساز
کیست که چندین سخن از تو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند بعد
این هیچمدان منشی رام نرائن هم درین رساله موسومه بمفتاح الصفات بدو سخن
اکتفا کرده سخن اول بصفات لفظی و معنوی سخن دوم در اقسام کلام

سخن اول

صفت مجمله — شی که لا ثانی است صفت و موصوف هرچه هست بر همان ختم است مثال مولانا
جامی گوید وصف رحیم است شد ختم آن صورت ختم آمده در وی عیان
صفت — صفت دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی در یک جمله نثر یا در یک شعر جایکه صفت
و موصوف و کلام و مطلب یکی شود آنرا صفت نامند مثال گلستان سعدی

بیت آن فرق که در موی تو بس عجب فتاده ٭ برقی ست درخشنده که در نیم شب افتاده

صفت حذفی — هرگاه در یک جمله یا شعر هر چهار مطالب پیدا نشود یا یک باشد یا دو باشد یا سه باشد آنرا صفت حذفی گویند مثلاً ماه رخ درین حرف صفت و موصوف است کلام و مطلب ثابت

صفت باهمی که آنرا تشبیه عکس گویند — جائیکه صفت و موصوف هر دو را یک دیگر صفت و موصوف سازند مثلاً ماه چون رخ تو و رخ تو چون ماه روشن است و امثال آن بیت لاله بر روی خوب ماند که سرخ روی است ٭ رویت به لاله ماند زان رو که خال دارد ٭ دیگر شعر گل چو دل روشن از آن بود گلشن ٭ چو گلشن دل شود [illegible] روشن [illegible] هیچ باد که در شعر ناید یک صفت [illegible] هم [illegible] از مصرعه اول [illegible] چو دل روشن باید گلشن هیچ و از مصرعه ثانی چو گلشن دل شود در روشن [illegible] خارج کنند تا یک مصرعه به همان مطلب تیار میشود مصرعه چو دل روشن بود گلشن چو گلشن دل شود روشن

صفت منقلب مثل [illegible] صفت — جائیکه موصوف را صفت سازند مثلاً ماه چون رخ یار است حافظ

بیت خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری ٭ فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

۲ در بیانی که بخوبی صفت قدر موصوف نشود مثلاً غرور حسن رخسار مقابل مهر و ماه فضول شعر غرور حسن عبث پیش مهر و ماه بود ٭ تو نور جان منی گر از آن جهان روشن

۳ در بیانیکه بخوبی موصوف قدر صفت نشود مثلاً تیر زیاده از تیر نگاه تیز نیست و امثال آن گلستان مسرت سه آب رویت در گل تاب رخت در ماه نیست ٭ زانکه آب و تاب تنها گاه هست گاه نیست ٭ فردوسی چو [illegible] رخ تو ماه نباشد روشن ٭ مانند رخت گل نبود در گلشن

۴ جائیکه صفت را لائق برابری موصوف بیان نکنند مثلاً خوبصورت چشم غزال چون گویم گلستان مسرت سه کند شرمنده نرگس را گلشن دیدن چشمش چه آهو نگاه دارد دشت را

گر ببیند چشمش + دیگری تا نرگس تشبیه چشم داده حسن برابر و بود که چشم نرگس مثل هیچ آهوی
جاینکه در موصوف فایده زیاده صفت را بسیار بیان کنند مثلاً مثال سرعت گردش چشم
مثال در جام شفاینده ولی حقیقت است بیت باگردش چشم نسبتش نیست + هرچند که دردو جام است
جاینکه اشکال صفت و موصوف علیحده باشد مگر فایده صفت و موصوف بیان نمایند دران
سه قسم است اول کثیر جاینکه از صفت در موصوف یادتی بیان نمایند بیت آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش
روزگار + جرعه بود از زلال جام جان افزای تو + دیگری بیت عارضش خاک ہے همسر + عارض حسن ماه کامل کا
دوم قلیل جاینکه از صفت در موصوف کمی بیان نمایند بیت فریب حسن ہی کیا دلبری ہے
بجسم انسان چہرہ ان میں تو پری ہے + گفتن بجسم انسان کمی است و مشابهت حسن ظاهر است
سوم هم وزن جاینکه فایده صفت و موصوف برابر بیان سازند مثلاً هر قدر فرحت بنظاره
ماهتاب حاصل میشود همانقدر از رخسار تو هم حاصل است و امثال آن بیت
اک طرف ہی شمع روشن اک طرف ہے شمع رو + اس دو طرفی آگ میں کیونکر بچیگی آبرو +
جاینکه اشکال صفت و موصوف جدا بیان نسازند دران هم سه قسم است اول کثیر
یعنی در موصوف یادتی بیان شود بیت قد تو ز سرو بوستان به + روی تو ز ماه
آسمان به + دوم قلیل جاینکه در موصوف کمی بیان شود قطعه بس رقص میں جسکی
کیا سماں ہی + عالم میں وہ زہرہ بیگمان ہی + کیونکہ نہ جان ہو مشتری اب + سر حرف سے
بانگ الامان ہی + سوم هم وزن جاینکه صفت و موصوف برابر بیان سازند مثلاً
نگار از تو خوشبو هم دارد قطعه بشب چهاردهم شد طلوع ماه تمام + همان طرف نظر آمد
نگار من بر بام + نگاه کردم و چون هر دو را ندانستم + که ماهتاب کدام است و آن نگار کدام +
این هر سه اقسام را مثل هر سه اقسام بالا تصور کردن نباید چرا که در هر سه اقسام بالا صرف

صفت مثالی
تشبیه شش
صفت
۱ و ۲ و ۳

۱ و ۲ و ۳

فائدہ صفت بیان شد و درین ہر سہ اقسام اشکال صفت و موصوف علیحدہ بیان

نمیشود ورنہ فائدہ صفت در موصوف میگویند درین صورت اشکال ہذا علیحدہ ہستند

صفت وصفی مشتمل بر دو صفت — اول جائیکہ صفت بشکل موصوف فعل کند مثال ناسخ بلبلین کیا گل ہی دیکہوانی

ہین تیری عشق ہین + خار ہی ہر رگ گل نشتر فصاد کا +

۲ — دوم جائیکہ موصوف بشکل صفت فعل کند مثال آتش اشارون سی بتاتی ہین

ہدف ابرو کمان ہو کر + خدنگ تیر مژگان جان لیتی ہین سنان ہو کر +

صفت عادی مشتمل بر دو صفت — اول موصوف کہ اشخاص بشکل مختلف دانند مثلاً سرا حاجتمندان حاتم میشمارند

و دشمنان ملک الموت و عاشقان معشوق مثال — پیش محتاجان جہان حاتم

توئی + در نظر جنگ آوران رستم توئی + خورشید ی آفتاب عاشقانی پادشاہ دلبران +

قبلہ آزادگانی ای صنم یا روح +

۲ — دوم جائیکہ موصوف را باقبال و شجاعت و سخاوت باشکال مختلف بیان

سازند مثال سے باقبال سکندر و جاہ جم + بداد دست نوشیروان باحشم + دیگر

گلستان مسرت سے بہ احسان توئی حاتم برفعت توئی کسری + بہ فرمان توئی

آصف بہ برہان توئی عیسی +

صفت اشتباہی مشتمل بر دو قسم — اول خیالی جائیکہ بمعاینہ کدامی شی شی دیگر یاد آید مثال آیا در و دیا بسیاختہ

روی گل تر دیکہکر + یاد آیا مجکو وہ گل روی خندان باغ مین +

۲ — دوم قیاسی جائیکہ از قیاس بہ یقین کدامی شی را شی دیگر تصور ند مثال آتش

سے باغ طلسم چہرہ رنگین ہی یار کا + رہتا ہی چار فصل مین موسم بہار کا +

این را ایہام ہم نامند مثال سے چشمت زہر دو جانب خون ریز عاشقان است +

چیزی که نمیتوان گفت بروی تو در میان است دیگر به توجه محفل بی او نمارات کو

تیز بجا بیچی + چو گر شمع کو پروانه محفل دود +

سوم اشتباهی جاییکه بیان اشتباهی است نیست که آنست مثال چو سرو نازون یا

سرو یا شمشاد یا طوبی است این + فتنه روز قیامت یا قد رعناست این + دیگر

شب سیه‌تر یا دولت یا حال من یا حال تو + شهد بهتر یا لبت یا لفظ گوهربار من +

مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا رای تو + آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من +

این را تجاهل عارفی هم گویند

صنعت تکمیل بر شش قسم

اول جاییکه فایده صفت پوشیده باشد مثال شمس الدین فقیر مانند دو گوی

زرد و پستان + آسوده ز دست بیرحم گان + نی نی غلطم ترنج کعبی + از سر دمیده تار گویی

۲ دوم جاییکه از صنعت صفت را پوشیده سازند مثال مظهر این صبح نیست کز

شب هجران دمیده است + در ماتم زمانه گریبان دریده است +

۳ سوم جاییکه فایده صفت در موصوف بیان نمایند مثال صائب زبان

غنچه و چشم ستاره و لب صبح + گذاشتند بآن گلعذار خندیدن + دیگر از آن

بهای میکون کم نشد صائب خمار من + چه سرگرمی مرا از گردش ساغر شود پیدا

۴ چهارم جاییکه اشتباه را بکلام راست رفع کنند مثال سعدی ترا که گوی اجل

هم گرفتار خواهد بود + قرارگاه تو دار القرار خواهد بود + ز هول روز قیامت چرا نمی ترسی

که کار بیخبران سخت زار خواهد بود + گناه میکنی از خدا نمی ترسی + مکن گنه که گنهگار خوار

خواهد بود + بسا نوشته الهی که همرهان رفتند + ز سعدی این سخن یادگار خواهد بود +

۵ پنجم جاییکه از صفت موصوف را پوشیده نمایند مثال گلستان مسرت شکفته

ترک

ترک اندخته چشمانش + نهاده بر سر بالین خود کمان ابرو +

۶ ششم جائیکه از صنعت مطلب فعل صفت بنوع دیگر بیان کنند مثال صائب

غزالان را ز وحشت باز دارد دیدن چشمت + بپیچ آرد زمین را چون فلک گردیدن چشمت +

دیگری سعدی دامن افشان گذشت او را بهانه ساخت + حاکم بباد ولد و صبا را بهانه ساخت +

اول تمهید شی دران دو قسم است اول قیاسی مثال سعدی آن یاد که منزل جانانست + | صفت تمهیدی مشتمل بر شش قسم و این را تذییل الکلام هم گویند

نزد دل من بسی به از بستانست + زیرا که بود مراد جانم آنجا + هرجا که بود مراد بهتر ز بهشت +

دیگر صائب نیست خورشید اینکه می بینی برین چرخ بلند + مانده هرجا آتشی از کاروان عاشقان +

دوم یعنی مثال سعدی شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم + اکنون نه شبم شب است و نی روزم روز +

۲ دوم تمهید سبب بر دو قسم اول سبب راست مثال چو پا بسیر گلشنش باید نهاد که

چون توان بردن + سه تیم ز موج نکهت گل زخم خار او را + ز دامانش نسبت است

دوم سبب دروغ مثال عالی حسن صندلی دل داده ام تا بهره ور گردد + ندانستم که

حسن صندلی هم درد سر دارد + در صندل درد سر گفتن سبب دروغ است

۳ سوم تمهید مطلب مشتمل بر دو قسم اول مطلب راست گلستان مسرت سعدی پیش نگه

سر نشتر نگه را تیز میسازد + حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سائی شد + از سفید

سیاه شدن مطلب راست است دیگر صائب چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت +

که کرد نرگس شوخت سیه بسرمه ناز +

۲ دوم مطلب دروغ مثال سعدی سرو در باغ بیکپای ستاده است مگر + بر کف

تو دو گر بود دستش پای دگر + دیدن سرو مطلب دروغ است

اول جائیکه صفت موصوف را در خود پوشیده دارد مثال سعدی نرگس بیگوالی | صفت مشابهت

از پرده نیلوفری * بنماید چون شفق از دامن شبهای تار * و دیگر چو کشادی آن با قمر
شبنک ناب پشت آب بنماید چون آفتاب * در هر دو شعر بالکل عبارت صفت هستند موصوف شامل نیست

دوم جائیکه موصوف صفت را در خود پنهان ساخته مثال بیت * بتر سد زلف از
چشمش چشمش از طره ابرو * چه اعجاز ست یارب کز چنان مرو می بینم * در شعر بالکل
عبارت موصوف ست صفت شامل نیست صفت زلف سنبل ست و چشم را غزال گویند
چونکه سنبل قریب غزال ست بیشتر رسد که آن غذای اوست و چشم غزال از طره ابرو
می ترسد که آن نیز کمان است پس صفت شامل موصوف ست

۳ سوم آنکه پوشیدگی اصل سخن مبهم بیان شود مثال صاحب دهوش کز دیدنش شد
یقین * که مارست ماه در ماه تی در زمین * مار صفت زلف ماه صفت رخ هرگاه بیان
نشود که مار در ماه ست و زمین نیست حال آنکه مار در زمین میباشد پس
پوشیدگی اصل سخن پیداست

۴ چهارم آنکه جائیکه مطلب بیان دیگر باشد مثال قاسم قطعه شب و روز و محمد و مصطفا
طالبا * پی حقیقتی دنیوی در تنگ ست * مگر قول پیغمبرش یاد نیست * که دنیاست مردار
طالب سگ ست * مطلب صاف ست مگر مطلب شاعر دیگر ست که هجو طالب نامی شاعر مینماید

۵ پنجم آنکه جائیکه امر ناشدنی شدنی بیان نمایند مثال آتش * یه کس شک مسیحا کا
مکان ہے * زمین جسکی چہارم آسمان ہے * ممکن نیست زمین چهارم
آسمان شود مگر شاعر ناشدنی را شدنی بیان میکند

۶ ششم آنکه جائیکه شدنی را ناشدنی بیان سازند مثال ظهوری چکد چون
خامه بر دارد با تشا * عطارد از دو آتش قطره آسا * عطارد از انسان یاده

نوشتن میتواند مگر شاعر شدنی را ناشدنی بیان میکند

۷ هفتم آنکه جائیکه سبب و مطلب هر دو شامل بیان سازند مثال گلستان مسرت
سه زشست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش * که از بوی کباب افتد بفکر
زخم نخچیرش * نخچیر زخم را از بوی کباب میداند پس سبب و مطلب هر دو باهم هستند

۸ هشتم آنکه جائیکه حصول مطلب در آغاز سبب بیان سازند مثال حافظ
شنیدم وصف ابروش رفتم از کار * چه خواهد کرد با من وقت دیدار * دیگر گلستان
مسرت سه حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید * دهان زخم شهیدان آب پر گردد *

۹ نهم آنکه جائیکه فعل مابعد ماقبل بیان نمایند مثال فیضی اشب وداع یار ز مرگم
علامت ست * شام وداع نیست که صبح قیامت ست * علامت مرگ و صبح
قیامت فعل مابعد ست ماقبل بیان شد

صفت وصلی مشتمل بر چهار قسم

اول آنکه جائیکه فائده مثال را با صفت نسبت دهند مثال محمود از انفعال
لعل لبت لاله در چمن * دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را *

۲ دوم آنکه جائیکه فائده صفت که قابل تعریف باشد بموصوف نسبت کنند مثال
گلستان مسرت سه حسن سبز آفت جان بود نمیدانستم * دام در سبزه نهان بود نمیدانستم
در صفت هذا فائده صفت که قابل تعریف ست با موصوف شامل کرده اند یعنی حسن سبز بیان کرده

۳ سوم آنکه جائیکه فائده و ضرر را شامل کرده بیان نمایند مثال عارف رخش بزمان
چو ماه چارده بود * بخوبی آفتابش خاک ره بود * زهی زان روی گندم گون
روشن * مخالف را زده آتش بخرمن * دیگر سر و را سر سبز و قمری را کند
خاکستری * جلوه حسن تو یکجا آب و یکجا آتش ست *

چهارم آنکه جائیکه شئی فائده ستر دارد موصوف را باو نسبت داده تعریف کنند مثال ۴
ع قضا انداز و قدر قدرت و فلک رفعت و بزرگ منصب خورشید قدر و سپهر توان +

صفت مصباح مشتمل بر پنج قسم

اول آنکه جائیکه فائده آن شئی که صفت آن نمیکنند با صفت شامل کرده بیان کنند
مثلاً تعریف کوه و مکان و هنرمند از هنر بیت مثال ظهوری نبود قصر قدرش
در تماشا + سر بیت عقل دست بالا + قدر را با قصر شامل کرده بیان میکنند

۲ دوم آنکه جائیکه در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ یک باشند و مطلب دیگر پیدا شود
مثال گلستان مسرت ع گر تیغ کشی به پیش تو سر دارم + حقا که همین خیال در سر دارم +
در خیل اسیران تو من سر دارم + وز درد تو هر دم نفس سرد آرم + واضح باد که لفظ سر
دارم یک جا است و هر جا که معنی دیگر

۳ سوم آنکه جائیکه در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ دیگر باشند و مطلب یک باشد
مثال ع گل تو ہنستے تھی کھلکھلاتی تھی + غنچہ ہنستے تھی مسکراتی تھی دیگر پند دیبا
کدام روئی + سوزن پلکا کدام سوئی + من در طلبت بگرد عالم + وہ چھپ تنا کدام کوئی
در قطعه ہذا لفظ فارسی و ہندی که یک معنی دارند شامل کرده اند دیگر ہند وزن
سرخ رنگ نارسی دیدم + تیغ نگوش سیاه کاری دیدم + پیراہن او که نازک از
جان من ست + سر تا بقدم تمام ساری دیدم +

۴ چهارم آنکه جائیکه در صفت و موصوف لفظ یا الفاظ یک بیان نمایند و معنی هم هر جا
یک پیدا شود مثال گلستان مسرت ع خود مست و غمزه مست دو چشم سیاه مست
بیچاره دل چه چاره کند با سه چاره مست + لفظ مست هر جا یک ست و معنی هم یک دارد
دیگر طالب کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک + ز فرق تا بقدم هیچ طبع من نازک

لفظ نازک یکست و هر جا معنی هم یک دارد

پنجم آنکه جائیکه فائده صفت و موصوف یک باشد و الفاظ دیگر باشند مثال سے
نہی چراغ معانی ز فکرت تو منیر ❊ شعاع فکر تو چون آفتاب عالمگیر ❊ چراغ معانی
و شعاع فکر الفاظ دو هستند و فائده یکست

صفت نظیری — جائیکه صفت و موصوف را چون عکس شامل سازند مثال سے ہین ہم تم سدا سطرح
یک قالب و دو جان ہوکر ❊ کہ جیسی لفظ مین ہتی ہین معنی توامان ہوکر ❊

صفت اتصال مشتمل چهار قسم — اول آنکه جائیکه دو مضمون را یکجا بیان نمایند مثال گلستان مسرت سے بحر خرد را
در یکتاست علم ❊ بلکه خرد گوهر و دریاست علم ❊

۲ — دوم آنکه جائیکه مطالب دو لفظ یکجا شامل کنند مثلاً لب سرخی لاله گرفت و امثال آن
محمد حسین مشهدی یاقوت با لب تو دم از رنگ میزند ❊ این هم گرفته هین که چه بر سنگ میزند

۳ — سوم آنکه جائیکه مضمون دروغ را مضبوط سازند مثال سے تیر مژگان تو از جوشن
جان میگذرد ❊ آری آری که ز دو رو کمان میگذرد ❊

۴ — چهارم آنکه جائیکه راست مضمون را مضبوط سازند مثال گلستان مسرت سے همیشه
بر لب خواره این سخن جاریست ❊ که اوج مردم دنیای دون نگون ساریست ❊

صفت تفاوت — جائیکه در صفت و موصوف چیزی فرق بیان نمایند مثلاً ماه رخ گویاست و سرو
خرامان ست گویا و خرامان شدن تفاوت ست مثال گلستان مسرت سے قد موزون
ترا با سرو نسبت چون کنم ❊ این قدر خود فرق در موزون و ناموزون کنم ❊

صفت مفرح — جائیکه تعریف موصوف بوجه شامل بودن با غیر مفرح باشد مثلاً باعث قتل
کردن دشمن نامی نامت   در عالم مشهور شد و امثال آن مثال سے

مبارک باد سال و زن بر شاه + کرستم در مصاف و مست روباه +

صفت کلی ۱ دو صفت مشتمله

اول آنکه جائیکه بباعث بودن کدامی شئی در صفت کلی واقع شود مثلاً علم و هنر کامل
اگر مشهور شد بیکار ست و امثال آن غنی در روزگار مهر نماندست باکسی * ترسم
که آفتاب هم از آسمان رود *

۲ دوم آنکه جائیکه بوجه بودن کدامی شئی در موصوف صفت عمده گردد مثلاً عزت بوجه بودن
اشخاص بد اطوار قدر و منزلت می یابد و امثال آن مثال گلستان سعدی صندوق خود
و کاسه درویشان را * خالی کن و پر کن که همی پیماند * از خالی کردن صندوق درینجا صفت عمده شد

صفت شئی مشتمله صفت

اول آنکه از بیان یک شئی بیان شئی دیگر هم پیدا شود مثال سے ہی عجب رنگ چشم
پر خشم کا * شام ہوتی ہی ماہ بھی چمکا * چونکه در شعر لفظ سر آمد ازان پیدا است که کدامی
شئی دیگر هم هست که در پرده بیان آن هم میشود *

۲ دوم آنکه جائیکه در صفت کدامی مطلب خاص هم باشد مثال سے نکته دلکش بگویم
خال آن مهرو ببین * عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین * در صفت نکته
دلکش مطلب خاص هم دارد چراکه صفت خال مینماید ـ

۳ سوم آنکه جائیکه موصوف کدامی مطلب خاص دارد مثال حافظ دل خرابی
میکند دلدار را آگه کنید * زینهار ای دوستان جان من و جان شما * موصوف
را دلدار درینجا مطلب خاص دارد چراکه گفته اند که دل خرابی میکند لهذا دلدار گفتند

صفت ذو معنی

جائیکه از شعر یا جمله مطلب دیگر هم پیدا شود مثال سے کاکل پیچان کی بندش پہ
اگر آئے نظر * پیچ کہا کر مار بیٹھا ہی غضب بالای سر * نشستن مار یک معنی
و زدن یک معنی رعایت هر دو مضمون از شعر پیدا است ـ

صفت کمالی شبیه شخص صفت ۱۲

اول مشکل یعنی از طرز بیان چنان واضح شود که شکل شخصی که بیان آن میکنند کدامی دیگر هم هست که به نسبتش میگویند مثلاً بضرب تازیانه خر اسپ نمیشود واضح که سخن به نسبت خر میگویند و به بیان شخص دیگر میشود مثال سے خر عیسی اگر بمکه رود + باز آید هنوز خر باشد +

۲ دوم بیان عام مثال سے خلاف رای سلطان رای جستن + بخون خویش باید دست شستن + دیگر صائب باضادل مجادله با خویش دشمنی ست هر کس بآئینه خنجر بخود کشد + دیگر ابن یمین هر که را داد ستانیزد خوی نیک + گرچه او تنهاست با تنها بود + وانکه خوی بد قرین سال اوست + گرچه با تنها بود تنها بود + از مضامین اشعار بالا پیداست که بطور عام میگویند

۳ سوم آنکه بطور نظیر بیان سازند یعنی از نام شی دیگر بیان شی دیگر نمایند مثلاً بالکل روشنی هم نباید تا وقتیکه ماه کج یعنی هلال هست همه سلام میکنند و ماه چهاردهم بر هشتی او نمی پرسند و امثال آن مثال سعدی نکوئی با بدان کردن چنانست + که بد کردن بجای نیکمردان +

۴ چهارم سببی یعنی در بیان سبب مطلب شامل باشد مثال خسرو بگذشت مه تمام و شب هیچ نرفت + گوئی ز ستاره میخ دوزش کردند + مطلب روز رخ یار است آن در بیان سبب شامل ست

پنجم جائیکه در بیان مطلب سبب شامل باشد مثال ملا علی رضا صاف مروارید و مه را بیختند + طرح لوح سینه او ریختند + دیگر گلستان مسرت سے هیچ میدانی که شبنم چیست بر روی گیاه + بر یتیمی عاشقان شب گریه کرده رفته است

۶ ششم جاییکه در بیان تخلص مطلب خود بنسبت تخلص غیر پیدا شود مثال مولانا روم ای سگ نادان چه عو عو میکنی ÷ بشنویم را تو بشنو میکنی ÷

صنعت ترکیبی مشتمل بر دو قسم

اول آنکه مطلب را بصنعت گویند مثال صائب سر شکم بشو رفته رفته دریا شد تماشا کن ÷ بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن ÷ آمدن و دیدن مطلب همین قدر است که آنرا بصنعت گویند

۲ دوم آنکه بحیله بر آید مطلب کنند مثال سے آج بستان مین کس انداز سے آتی ہے صبا ÷ گل و بلبل کو بصد ناز ہنساتی ہے صبا ÷ دیکھ لی چلکی یہ دو دن مین چلی جای بہار ÷ پھر تو گلشن کو یہ کسطرح رولاتی ہے صبا ÷ مطلب گوینده یار را در باغ بردن است که به پیرایه صفت باغ ترغیب میدہد

صنعت ہجو ملیح مشتمل بر چهار قسم

۱ اول جاییکه در ہجو صفت پیدا شود مثال عرفی راست نیاید کار ما با آن سراسر کار کج ÷ زلف کج ابرو کج و مژگان کج و دستار کج ÷ دیگر از یک نگاه گرم تو ہوشم پریده است ÷ قربان آن خدا که ترا آفریده است ÷ واضح که بظاہر ہجو معلوم میشود مگر صفت پیدا است

۲ دوم ہجو ملیح چنین که آن ہم مطابق بالاست مثال شعر آسان توجه تو مشکل ÷ مشکل توجه تو آسان

۳ سوم آنکه جاییکه در صفت ہجو پیدا شود مثال گلستان مسرت سے روز و شب الٰہی ہمین از کردگار ÷ تا سرت باشد ہمیشه تاجدار ÷ تاجدار را اگر ساکن خوانی مدح پیدا شود و اگر یکسو خوانند ہجو واضح شود

۴ چهارم جاییکه از مذمت کدامی شی مذمت شی دیگر پیدا شود سے جی مین الفت ہی قیبون تو کیا تیر اقصور ÷ شوخ چشمی ہے مگر آنکھون کی ہے دل مین فتور ÷ بمذمت چشم مذمت دل پیدا است

صنعت دفع دخل

اول آنکه جاییکه در بیان خود خود دفع دخل نماید مثال سے تند پسری که آپ کہ

گر آن را اگر جمع هم خوانند مشتمل بر دو قسم

نگاه کشد ❊ از عکس رخ خویش دران ما کشد ❊ یعنی غلطم کاندران دلو پر آب ❊
هر بار یکی یوسف ازان چاه کشد ❊

۲ دوم آنکه فعل ظاهر و مطلب پوشیده باشد کلیم نه صبر ماند نه دل قوت وداع کراست
مسافرم همگین پیش رفته اسپانم ❊ مطلب مرگ است آن هیچ پوشیده ماند و فعل ظاهر شد

صفت اختلافی جائیکه باختلاف کدامی شی صفت بیان کنند مثال واقف اینقدر هست
تفاوت ز مسیحا و صنم ❊ او بقم زنده کند یار بدشنامی چند ❊

صفات ذی سببی مشتمل بر شش صفت
آول آنکه بلا ظهور سبب مطلب حاصل شود مثلاً بوجه سیاه چشمی حاجت سرمه نیست
مثال صائب تهمت سرمه بآن چشم سیه عین خطاست ❊ سرمه گردیست
که خیزد ز سمند مژگانش ❊

۲ دوم آنکه بلا ظهور سبب کامل مطلب حاصل شود مثال سه به نیم غمزه جهان جمله
قتل عام کنی ❊ نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی ❊ دیگر اگر خون دو عالم را بریزد
همین بس عذر چشم او که مست است ❊

۳ سوم آنکه با وجود اسباب مانع مطلب پیدا شود مثلاً تابش آفتاب اقبال رعایا
را نمی سوزد بلکه آن دشمنان را می سوزد که بآرام بخانه خود نشسته اند

۴ چهارم آنکه در شی که سبب نیست ازان مطلب پیدا شود مثال سه بوصل میدهدم
وعده چشم او لیکن ❊ حدیث مردم مست اعتبار نتوان کرد دیگر مثلاً از نرگس
تیر بیرون می آیند یعنی از چشم تیر نگاه بیرون می آیند

۵ پنجم آنکه جائیکه سبب باعث برآمد دیگر است مگر مطلب دیگر می برآید مثال صائب
نباشد لاله در دامن صحرا که افتاده ❊ ز برق آه من بر خیمه صحرا نشین آتش ❊ دیگر

ه از باد صبحدم شد گل در چمن افتاد ÷ خاک چمن آب رخ فردوس برین داد ÷

دیگر صائب آن بدرخ چه بندی بدفع آفتاب ÷ زانکه زیر سایبانت آفتاب دیگر است

۶ ششم جائیکه از مطلب سبب واضح شود مثلاً ع بیکارم و در کارم چون مه بسحاب
اندر ÷ در خانه ببازارم چون شخص بخواب اندر ÷ خاموشم و گویانم چون خط بکتاب
اندر ÷ پابسته برفتارم چون پا برکاب اندر ÷

صنعت [illegible] — با وجود سبب معقول مطلب حاصل نشود خواه واضح نگردد مثلاً چراغ عشق شب
روز در دل میسوزد مگر روغن محبت کم نمیشود دیگر حافظ دختران را همه
جنگ است و جدل با مادر ÷ پسران را همه بدخواه پدر می‌بینیم ÷

صفت تعجب آمیز — جائیکه بیان تعجب آمیز گویند مثال شعر صیاد آهوان همه مردم شنیده‌ام
مردم شکار آهوی چشم تو دیده‌ام ÷ دیگر گلستان مسرت ع عجب که شمع شب
در سرای من سوزی ÷ من آن نه ام که کسی از برای من سوزد ÷

صنعت برخلاف فعل و سبب [illegible] — جائیکه سبب بمقام دیگر بیان سازند و مطلب بمقام دیگر مثال گلستان مسرت ع
بدوست غریب ماجرای ÷ آتش جائی و دود جای ÷

۲ دوم آنکه جائیکه بیان کدامی فعل واجب است در آنجا بیان نسازند بجای دیگر
بیان نمایند مثال ناسخ بهوت میں وه بیخودی دفع صداع و آبله ÷ گرچه ناسور
ملوان ناسخ تو چیدن زیر پا ÷ دیگر ساغر بغیر داد و دلم را خراب کرد ÷ آتش
به دیگری زد و ما را کباب کرد ÷

۳ سوم آنکه با وجود مستعد بودن بر فعلی فعل دیگر نمایند ع چو گل شگفتگی ام سینه
کوفتن باشد ÷ چو شمع زندگی ام عین سوختن باشد ÷

صفت تسهیل الحصول نامناسب مشتمل بر شش قسم	اول اتصال اضداد مثال حافظ چه قیامت است یارب که بعاشقان نمودی + رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا +
۲	دوم آنکه جائیکه رنگ سبب دیگر باشد و رنگ مطلب دیگر مثال حافظ حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی + در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور +
۳	سوم آنکه جائیکه کدامی فعل برای بهتری نمایند مطلب بد حاصل شود مثال گلستان حسرت سه درختی را آب دیدهٔ خویش + بپروردم که باری خواهد آورد + بوقت گل گل دیگر شگفته + بوقت بار بار خاطر آورد + دیگر عبدالکریم بادشاه سه ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی + ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی +
۴	چهارم آنکه جائیکه فعل مطلب مناسب را نیکو بیان کنند بلحاظ لیاقت مثال بیهمن ز لعل و گوهر و الماس قدرش فزونست + چو باغبان کند از نیسان حمائل تو + لبان برق کنند چهره دیدهٔ عشاق + چو جلوه گر شود از سیمین حمائل تو
۵	پنجم جائیکه در مطلب جمله رنگ سبب موجود باشد مثلاً بمعائنه چشم بیمارت عاشقان چون بیمار نشوند صائب ز چشم سرمگین دلبران ایمن مشو صائب + که شاهین عشق خونریزی کند در چشم پوشیده + جمال آن نقش روی یار را مانی به پرکاری کشید + چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید +
۶	ششم جائیکه در آغاز فعل مطلب حاصل شود مثال گلستان حسرت سه آهی که کشم بیاد قد و رخ یار + گرد سرو و آفتاب آرد یار +
صفت تدبیری	از بهر حصول مطلب جائیکه تدبیر عکس کنند مثلاً برای حصول قدر و منزلت از هر کس فروتنی اختیار میکنند مثال صائب فروتنی ست دلیل رسیدگان

کمان + که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود + دیگر خواهی که دوستدار تو گردد
جوان و پیر + چون نخل پر ثمر متواضع خمیده باش + دیگر شنوان کردن به
نرمی جای در دلهای سخت + رشته از هموار خود غوطه در گوهر زند +

صفت کلی عشقی صفات تشبیه صفت

اول آنکه جائیکه از کلان شی موقع را کلان تر بیان کنند مثلاً کلام آنقدر وسیع ست
که دران صفت میکنند و امثال آن گلستان سرت مصرعه فلک نیلوفر دریای
عشق ست واضح باد که شی نیلوفر ست و موقع دریای عشق ست چنانچه دریای
عشق را آنقدر کلان گفتند که فلک نیلوفر آن دریاست

۲ دوم آنکه جائیکه از کلان موقع شی را کلان تر بیان کنند مثلاً بر صفحه عالم گنجائش
تحریر صفات تو نیست و امثال آن مثال گلستان سرت مصرعه ثانی زمین
در ته مینای عشق ست + زمین موقع ست و مینای عشق شی چونکه زمین را در ته
مینای عشق بیان میسازند پس ظاهر ست که شی کلان ترست

۳ سوم آنکه جائیکه از خرد شی موقع را خرد تر بیان کنند مثال آباد لاغری نے
کردیا کتنا سبکسار امی جنون + هر قدم چلتی هین بیگانه گردن زیر پا +

۴ چهارم آنکه جائیکه صفت را از موصوف و موصوف را از صفت مدد حاصل شود
مثلاً رونق شب از ماه و رونق ماه از شب ست و امثال آن گلستان سرت
سے سن سیحو رم غم دل و دل بیخود ز غم + دیوانه غمگساری دیوانه میکند +

۵ پنجم آنکه جائیکه بغیر موقع مشهور بیان شی نمایند مثلاً در شب روشنی خورشید
در شمع نشسته عالم را منور میکند مثال سے چراغ بزم گم گشته نور رخ
دل افروز دیده یقین شد مهر نور خود شب در چهره تو دارد + موقع مشهور نور آفتاب ست

مگر موقع آن در شب شمع بیان کردند این موقع مشهور نیست

۶ ششم آنکه جاییکه بیان یک شی بچند موقع بیان کنند مثلاً حاضر و غایب
هر جا تو مدد گار من هستی و امثال آن گلستان مسرت ۶۰ و بالشش با حریفان
در شکر خند * دلش چون نیشکر در صد گره بند *

۷ هفتم آنکه جاییکه در آغاز کدامی فعل امری بی اختیار کردن فهند مثال گلستان مسرت
ای سایه میا همره من در گذر دوست * بینم بپابوس رسی پیشتر از من * در
رسیدن سایه بپابوس یار اختیاری نیست بیشک خواهد رسید

۸ هشتم آنکه جاییکه سبب مطلب مشهور بکدامی وجه باعث مطلب دیگر گردد مثال
غنچه اثر بر عکس بخشد یعنی من طالع وا شدن * ز غم یاد سینه ام چشم بد از خود را
بر خیزد * واضح است که باعث طالع وا شدن سینه مطلب بر عکس سینه مگر
فیض از بیگانه میخواهیم نی از آشنا * چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم
دیگر ناامیدی بر دهد اشکی که می باریم ما * رزق قارون میشود گنجی که میکاریم ما *

۹ نهم آنکه شی را که سبب کدامی مطلب قرار دهند همان شی را دشمنان سبب مطلب
خلاف سازند مثلاً من اختلاط را باعث خوشی دلدار میدانم رقیبان اختلاط را باعث
رنج و الم من قرار میدهند

صفت سلسل آرا مجلس جیران هم گوینده ... چهار صفت

اول آنکه جاییکه اول شی بعده شرح بگرفت و گداز لفظ با الفاظ بیان کنند مثلاً
کار زبان چشم و کار چشم گوش میکند دیگر از خوش نشینی دولت حاصل
میشود و از دولت خیرات و از خیرات نیکنامی حاصل میشود و امثال آن
ز زلف خال و خط گوهرای مه تابان * ۱ بنفشه ۲ سنبل و ۳ ریحان *

بنفشه و سنبل و ریحان ز زلف و خال و خطت ۞ ۱ شکسته ۲ بسته و ۳ حیران ۞ شکسته
بسته و حیران فتاده در کویت ۞ ۱ قباد و ۲ قیصر و ۳ خاقان ۞ قباد و قیصر و خاقان
ز تو همی طلبند ۞ ۱ حصار و ۲ کابل و ۳ کنعان ۞ حصار و کابل و کنعان برد ز اهل
طلب ۞ ۱ نوا و ۲ ناله و ۳ افغان ۞ نوا و ناله و افغان بده تو سعدی را ۞ بحق
سبلت که نهی سر در دو جهان ۞

۲ دوم آنکه اول شرح بعده شیٔ بگرفت و گذار لفظ یا الفاظ بیان سازند مثلاً دو رخ
از گناه و گناه از مفلسی و مفلسی ز تجمل حاصل میشود مثال مصرعه دو رخ زرد گنه با فلاس
۳ سوم آنکه جائیکه مضمون ما بعد را درجه بدرجه زیاده کنند مثلاً از شکر آب حیات زیاده
شیرین ست و زیاده از آب حیات دوست شیرین تر و زیاده از دوست کلام
شاعر شیرین ست دیگر کوه کلان ست و ازان هم کلان تر بحر ست و از بحر هم
کلان آسمان ست و اسید از آسمان هم کلان ست مثال سه یگانه که دو کون و
سه روح چار طبع ۞ پنج حس و شش ارکان متابع اند او را ۞
۴ چهارم آنکه جائیکه مضمون ما بعد را درجه بدرجه کم بیان کنند مثلاً از کاه کم وزن
پنبه ست و خواستگار از پنبه هم کم وزن ست اگر گوئی که بادش چون نمی برد بلکه
باد هم نمی رسد که شاید از من هم چیزی خواهد مثال خاقانی هشت خلد و هفت چرخ
و شش جهات و پنج حس ۞ چار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا ۞
صفت لف و نشر مرتب جائیکه چند سخن بسلسله بیان می سازند فردوسی بروز نبرد آن یل زورمند ۞
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ۞ برید و درید و شکست و به بست ۞ یلان را سر و سینه و
پا و دست ۞ دیگر اصفهانی کند از جان و دل از دیده و سر دهیدم خدمت ۞

تن کیخسرو دارا و کیکاوس و اسکندر بود در سال و ماه و روز و شب اندر طواف ای شهنشه

بکویت مشتری و زهره و خورشید و مه انور

صفت لف و نشر غیر مرتب — جائیکه حسب بیان بالا گویند مگر بلحاظ مقدم و موخر ندارند مثال بیت گل و نرگس

بهم بر اهل ابصار ✤ نموده جلوه های چشم و رخسار ✤

صفت ترک موقع مشتمل بر شش صفت — اول آنکه قرارگاه شئی بجاهای مختلف بیان نمایند مثلاً شعر ای یار حسن تو

بروز در خورشید سماند و بشب در ماهتاب

۲ دوم آنکه قرارگاه چند شئی در یک مقام بیان سازند مثلاً گلستان مسرت بیادر

محفل جانان که پای صدر قرار اینجا ✤ زر اینجا گوهر اینجا حشمت اینجا افتخار اینجا ✤

قراری کرده ام من عمر خود خواهم بسر بردن گه ✤ سر اینجا سجده اینجا بندگی اینجا قرار اینجا ✤

۳ سوم آنکه جائیکه موصوف به ترک مقام افزوده شود مثال سه خنده زد دهنت

تنگ شکر پیدا کرد ✤ سخنی گفت لبت لولوی تر پیدا کرد ✤ طره از زلف سیه دانند

کر آن زلف سیاه ✤ از سفیدی عذار تو اثر پیدا کرد ✤ روز رخسار تو با شب

زلفت بنشست ✤ در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد ✤

۴ چهارم آنکه جائیکه بترک مقام واضح گردد مثلاً از عشق مجازی عشق حقیقی حاصل شود

مثال صائب دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز ✤ بآفتاب رسد شبنم از نظاره گل ✤

۵ پنجم آنکه جائیکه بترک مقام کم گردد مثال گلستان مسرت سه بهم بسته سواد بعد

پیچ و تاب ✤ گره داد شب را پس آفتاب ✤

۶ ششم آنکه جائیکه چند شئی در یک موقع تبدیل کنند مثال گلستان مسرت سه

دلم به هیچ تسلی نمیشود صادق ✤ بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم ✤ در جهان

موقع معاینہ ست کہ بران بہار ہم گذشت و گل ہم گذشت و خزان ہم گذشت

۷ ہفتم آنکہ رد و بدل کم و بیش مثال حافظ صد ملک دل بہ نیم نظر میتوان خرید
خوبان درین معاملہ تقصیر میکنند ٭ دیگر نثر بمعائنۂ یار بعوض یک نگاہ رنج
تمام عمر خرید نمودم

۸ ہشتم آنکہ جائیکہ کدامی شی را از یک موضع تردید کردہ بموقع دیگر قرار دہند این را
تشبیہ اضمار ہم میگویند مثلاً آتش عشق ہیزم را نمیسوزد جگر را میسوزد دوامثال
آن مثال گلستان مسرت سہ ہمہ شمشیری را دو کند در عالم ٭ غیر شمشیر محبت
کہ دو را یک سازد ٭ دیگر گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ٭ ور ماہ توئی مرا چرا
باید کاست ٭ دیگر امام قلیخان در دیدۂ من اگر فروغی ست توئی ٭
بر خاطر تو اگر غباریست منم ٭

۹ نہم آنکہ جائیکہ در زور و اختیار بیان نیک بد نمایند مثلاً نثر سعدی
پادشاہان گاہی بسلامی بر نجند و گاہی بدشنامی خلعت دہند

صفت یکتائی جائیکہ چند فعل یکبارگی بیان کنند مثلاً نثر خیرات و خاطر داری مہمان و فرزندی
و صفت خیر و امداد خیر و احسان مند شدن و تعمیل احکام شرع این ہر صفتہا مر
باعث ناموری اند دیگر شعر اشک و آہم صبر و طاقت از دل بیتاب برد
پارۂ را سوخت آتش پارۂ را آب برد ٭

صفت آسان جائیکہ بسبب مطالب اصل بیان نمایند مثال مصرعی خواستم سوز دل خویش
نگویم با شمع ٭ دشت و خود بزبان آنچہ مرا در دل بود ٭ ظاہر ست کہ ہر چہ مرا
گفتنی بود بزبان شمع بود

صفت عکس جائیکه صفت از ضد زده و بضد تحسین نمایند مثال مولف که داند بر لب جانان
درخشد چون دریتیمی + بر شکست آب دندان پیش دار و جلوه خود را +

صفت تردیدی این را مراجعه هم گویند جائیکه توجه مطلب را صحیح سازند مثال میر معزی پیام دادم نزدیک آن بت
کشمیر + که زیر حلقه زلف دلم چراست اسیر + جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق +
بره بیار و دیوانه را مگر زنجیر + دیگر نثر بیتابی که سینه را شکسته بیرون آمده اند پس
آنهارا شکستن سینه غیران چه مشکل است دیگر رخساره که ماه را شرمنده ساخت
پس گل چه حقیقت دارد

صفت صنعت مضبوط جائیکه مطلب مضبوط باشد به نسبتش تردید مضبوط بیان سازند مثال نثر رای
یار رفتن باختیارتست مگر رفتن از دل من مشکل است نظم مولف اگر عزم سفر
داری چه تدبیر ای نگار من + مگر آسان نباشد رفتن از دل بیقرار ما +

صفت متضاد مشتهر دو صفت جائیکه کمی و بیشی صفات به نسبت صفت و موصوف بیان سازند مثال شعر
روز وصلم هست کوتاه و شب هجران دراز + از دم سرد م جهان هم زمستان یافته +
۲ دوم آنکه جائیکه اول بیشی بعده کمی بعدش باز بیشی در صفت بتدریج بیان سازند
مثلا نثر یک عیب کلان صد هنر را خراب میکند مانند تجمل پس از جمله ها بیشی و
کمی بعده بیشی پیداست مثال زاری شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد +
با ناله و سوز آشنائی دارد + سر رشته شمع به از سر رشته من است کان رشته
سری بروشنائی دارد + این را تفصیل تشبیه هم میگویند یعنی چیزی را بچیزی
تشبیه دهند و باز رجوع نموده موصوف را بر صفت ترجیح دهند

صفت جمع جائیکه چند چیز را بیک معنی جمع کنند و باز تفریق نمایند مثال سه چیز چشم

ایہام التفریق مشتمل بر دو قسم — تو آن کہ رستہ لعلش ٭ آن تا آب این بہ لولوی شہوار ٭ آب آن تیرہ آب این روشن ٭ آن گہ گریہ این گہ گفتار ٭

۲ — جائیکہ نا ممکن سبب را سبب کامل بیان سازند مثال نل سیح نکہت زلف صنم کے سونگھنی والی ہین ہم ٭ بوی گل سی ہو دماغ اپنا پریشان باغ مین ٭

صفت تشبیہ مشروط — جائیکہ بیان شاعر چنانست کہ اگر چنان باشد چنین باشد اوستادی رحم نشدی زلف تو ابتر نشدی گہ ٭ دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر دیگر ماہی از ماہ خلک از کمان ابرو بود ٭ سروی از سرو سہی از عنبرین گیسو بود ٭

صفت دلیل دروغ مشتمل بر دو قسم — اول آنکہ جائیکہ شعر تصدیق بیان دروغ کسی غلط سخن سازی نماید مثال مصرع سحر را گویند شکست عاشقان یکجا شدہ ٭ منکری گر تو شہادت شور آتش میکند ٭

۲ — دوم آنکہ سخنی گفتنی ست آثار آن بیان نماید مثلاً شعر آب ندید موزہ از پا کشید

صفت خوشی مشتمل بر دو صفت — اول آنکہ جائیکہ بلا سبب حصول مطلب بیان سازند کہ آن باعث خوشی است مثال گلستان مسرت سے جست آب را سکندر شد خضر کامیاب ٭ روزی بقسمت ست نہ کوشش درین سرای ٭

۲ — دوم آنکہ جائیکہ حصول مطلب زیادہ از خواہش بیان نمایند مثلاً شعر شب خواستم کہ شمع روشن کنم ناگاہ یارم رسیدہ شبستان دلم را نیز روشن ساخت و امثال آن

صفت ناخوشی — جائیکہ حصول مطلب خلاف خواہش بیان سازند مثال سے در گلشن حسن تو ہنگام تماشا ٭ نظارہ ز جنبیدن مژگان گلہ دارد ٭ یعنی جنبیدن مژگان خلاف خواہش ست

صفت اخری مشتمل بر هفت قسم

اول آنکه جائیکه از نیکی شخصی شخصی را نیکی حاصل شود مثال صائب اختلاط
دیده عینک حروف آموز کرد به صحبت روشن ضمیران کردار روشن کند
۲ دوم آنکه جائیکه از بدی شخصی شخصی را بدی حاصل گردد مثال شعر بغیر ظلم
توقع مدار از ظالم که نخل شعله اگر میدهد ثمر شرر است دیگر صحبت اختلاط ظالم کند
ظالم کند مظلوم را همه چون هم صحبت آتش شود آتش شود
۳ سوم آنکه جائیکه از نیکی بدی حاصل شود مثال بیدل مکن با دوستان از
آشنائی اختلاط افزون درآید چون درون دیده مژگان خار میگردد
یعنی زیاده اختلاط که نیکی است ازان بدی حاصل میشود
۴ چهارم آنکه جائیکه از بدی کسی کسی را نیکی حاصل شود مثال ظهوری شود هم
شاهان عاجز نواز بکوتاهی دست ظالم دراز کوتاهی دست ظالمان برای
شاهان فائدهٔ نیک است
۵ پنجم آنکه جائیکه از نیکی و بدی شخصی دیگری را نیکی و بدی حاصل نشود مثال شعر
اگر از هنرم عقلمندان خوشنود شوند تا ناخوشی بی هنران بی حقیقت است
مثال موید صحبت ناجنس کامل را نسازد بد دماغ تلخی فلفل کجا ناخوش
بود کافور را دیگر میرزا محمد سعید ضرر صحبت ناجنس نیست کامل را
ز آب بحر نمیگردد آب گوهر شور
۶ ششم آنکه جائیکه در بدی بهتری دیده خواهش بدی نمایند مثال سے جو
مزه انتظار مین دیکها وه نہین وصل یار مین دیکها
۷ هفتم آنکه جائیکه در نیکی بدی و در بدی نیکی بیان نمایند مثال سعدی نکوئی

ایدان گردون چنانست * که بد کردن بجای نیک مردان *

صنعت صنعت بیان شعر بشعر هفت صنعت — اول آنکه در صنعت کدامی مضمون دیگر هم پیدا شود مثال سه بدعوی ای مه گردون به پیش یار من رفتی * یکی در خویش دیدی و ز شرم از خویشتن رفتی * از شعر مذا یک صنعت مستخرج هم پیداست یعنی در مصرع اول (ای گردون) و (ی) اخیر و از مصرع ثانی (ی و ز شرم) و (ی) اخیر اگر علحده کرده شود شعر دیگر بوزن دیگر مرتب میشود سه بدعوی مه به پیش یار من رفت * یکی در خویش دید از خویشتن رفت *

۲ دوم آنکه بسلسله چند سخن در یک شی از خاصیت آن بیان نمایند مثال سه فلک رفعت قمر طلعت ملک خیش * فریدون قدر دارا صدر جم عیش *

۳ سوم آنکه جائیکه صفت صفت ذاتی را ترک ساخته صفت شی دیگر گیرد مثال گلستان مسرت سه تعریف حنای پای جانان * قلم کلبرگ شد چون شاخ مرجان * دیگر صائب گشت صائب در مذاقم تلخ آب زندگی * تا چشیدم من شراب خوشگوار بوسه را *

۴ چهارم آنکه جائیکه صفت باز خاصیت خود گیرد مثال حافظ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت * کار چراغ خلوتیان باز سر گرفت * آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت * وان پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت *

۵ پنجم آنکه جائیکه فعل صفت از معدوم کردن هم قائم ماند مثال گلستان مسرت سه پیچ و تاب عشق را نتوان ز جان برداشتن * نیست ممکن موج از آب روان برداشتن * دیگر صائب سوز عشق باز حرف سرد ناصح کم نشد * گرمی

گرمی آتش نمیگردد ز سرما بر طرف +

٦ ششم آنکه جائیکه فائده اثر پذیر نشود این را تلمیح هم میگویند مثال ــ تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل + که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را +

٧ هفتم آنکه جائیکه صفت را از صحبت فائده کامل حاصل شود مثال گلستان مسرت ــ در دانه بولاق تو از موج خنده ات + یکتا گهر ز چشمه کوثر بر آمده +

صفت اتصال فائده مشتمل دو قسم — اول آنکه از یکتائی فائده فرق معلوم نشود مثلاً گلستان مسرت ــ حسن بهشت بخط سبز مرا کرده اسیر + دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم دیگر یانه تنها خویش را در جلوه اش گم کرده ام + در صفای عکس اندام تو پیراهن گم است

٢ دوم آنکه جائیکه مشابهت یکسانست مگر چیزی فرق بیان سازند مثال ــ بزیر جامه گلگون صفای اندامش + چو عکس باده بود از حباب می پیدا +

صفت اتصال اشکال مشتمل دو قسم — اول آنکه جائیکه اشکال صفت و موصوف یکسان بیان سازند مثلاً شعر در یوسف و یار من فرق نیست

٢ دوم آنکه جائیکه شکل صفت و موصوف را یکسان بیان ساختن چیزی تفاوت هم اظهار کنند مثلاً شعر در یار من و یوسف فرقی نیست باواز شناخته میشود

صفت جوابی مشتمل بر صفت — اول آنکه در جواب کدامی مطلب خاص هم باشد مثلاً سوال دلم بوسه دهنش میخواهد جواب زیب النسا ـ از مطبخ ما درگیر

٢ دوم آنکه جائیکه الفاظ سوال و جواب یک باشند و مطلب سوال و جواب علیحده علیحده پیدا شود مثال سوال من نیازارم ار نیازاری جواب من نیازارم ار نیازاری مطلب سوال نیست که اگر تو مرا آزار ندهی من هم

ترا آزار ندهم و مطلب جواب اینکه من نیاز از تو دارم اگر مرا آزار ندهی

۳ سوم آنکه جائیکه در یک سخن جواب چند سخن پیدا شود و این قسم را مراجع هم میگویند
مثال شعر گفت جانان سوی من بگذر بسر گفتم بچشم * گفت ترک جان کن و در
من نگر گفتم بچشم *

۴ چهارم آنکه جائیکه بکدامی فعل یا اشاره اظهار خواهش خود کنند مثلاً ع آن شاه
بتان نمود با حسن و جمال * چوگان خط و گوی که آن نقطهٔ خال * شد خوش و لیکن
چو جلوه گر شد معشوق * یا رب که مباد هرگزت بیم زوال *

۵ پنجم آنکه جائیکه بواقفیت کدامی سخن مخفی اشاره و اقفیت نمایند مثال گلستان
مسرت صائب چنون گنجیست گوهر پنجه اژدهای و * هستی نه ببیند هر که شد در گنج پای تو

۶ ششم آنکه جائیکه آثار مدنی بصنعت مخفی سازند گلستان مسرت ع آه آتش سینه
را در سینه دزدیدن چرا * برق را پیراهن فانوس پوشیدن چرا *

۷ هفتم آنکه جائیکه از صنعت شاعر مضمون کلام ذو معنی معلوم شود مثال ع
چشم شوخت را اگر با دام خواهم می شمرد * صید دلها کی کند گر چشم تو با دام نیست *

صفت معمای — در کلامی که اصل مطلب آن از ترکیب کلام و مضامین شعر واضح شود مثال ع
نگار من به رخ دل ا. انجمن برد * بزیر کامش از بیداد بسپرد * یعنی رخ نگار من
است و دل انجمن رخ است آنرا برده زیر کام یعنی میم سپرد و بدین پس نجم شد
واضح است که اسم نجم از شعر معما هذا می برآید

صفت لغز — لغز چیستان را گویند که نام آن شی که می پرسند در بیان پیدا باشد و از مضمونش
پیدا میشود مثال ع رنگش چو رنگ زعفران بریان چو جان عاشقان * باد را

وچه هم بدان جانان بگو این چیستان واضح باد که پا پر را گویند نام پاپر در شعر موجود مگر بوجه صنعت بغور معلوم میشود۔

صفت کنایت مشتمل بر چار قسم	اول آنکه سخن کنایت حسب رواج ملک گویند مثال سے اکنون ز خمار سر گرانم ٭ زر دادم و درد سر خریدم ٭ پیوسته ازین مثل دلم خرسند است ٭ دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
۲	دوم آنکه جائیکه سخنان مثالی حسب رواج بیان سازند مثال گلستان سعدی سے خفته بودی که لب بنوشیدم ٭ قند دزدی چه قند شیرین است دیگر وجود دشتم دنیا بکسی عیش آنچنان ندهند ٭ این مثل در زمانه مشهور است ٭ هر گرا این دهند آن ندهند
۳	سوم آنکه جائیکه از دو معنی صنعت واضح شود مثال سے تر در دیده جا کردم که از چشم نهان باشی ٭ ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی ٭
۴	چهارم آنکه بیک کنایه آورند صنعت واضح شود مثلاً بلی هوشیار هستی و امثال آن بطور نفی اثبات
صفت خاصیت مشتمل بر سه قسم	اول آنکه جائیکه خاصیت ذاتی بیان سازند مثال سے لیلی آهو ز تو آموخته بهنگام رمیدن ٭ رم کردن و استادن و برگشتن و دیدن ٭
۲	دوم آنکه جائیکه کلام صحیح را بتکرار بیان صدق کنند مثال سے مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار ٭ سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار ٭ مدار سیر کواکب بامر کن فیکون ٭ قرار داد برین طاق گنبد دوار ٭
۳	سوم آنکه جائیکه بیان فعل شخصی جسم شخصی شود مثلاً نثر این آن چاه ست که در آن یوسف قید بود

صفت تبلیغ که ادعای آنرا نباشد مبالغه هم گویند مشتمل بر سه قسم

اول آنکه جاییکه در شجاعت و سخاوت صفت لا انتها بیان نمایند و هم صفت از حد اعتدال تجاوز کند مثال بیت سر خوان نوالت حسرت افزای سما * مطبخت را مهر و مه دو دست سنگ آسیا و بگریه تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت * نالی هر چند نشان داد که در پیرهن است * واضح باد که در مبالغه سه قسم است یکی تبلیغ شعر چه یار قیبی روزی نشسته تنها * از فکر آن نیاید در دیده خواب شبها *

۲ دوم اغراق مثاله در روز هجر هر شب بجید دیدی شعر هم * دور از تو شب نیاید تنها بدیده خوابم *

۳ سوم غلو مثاله رسایه قطره چشم سوزیست قلم * چو میکشید مصور دهان تنگ ترا *

۲ دوم آنکه جاییکه بصفت از کلامی اسم مطلبی حسب دلخواه برآرند مثلا شعر جانانه دلربا اگر بگیرد دلم چه عجب چرا که نامش دلرباست

صفت تعریض مشتمل بر دو قسم

اول آنکه جاییکه اعتراض مشهور را مکرر گویند مثلا ای طفل چه غلط میخوانی این بازی نیست علمیست که مصنفان در درستی یک یک فقره چقدر خون دل خورده اند)

صفت صراحت

جاییکه مضمون راست را صراحت کنند مثلا عیب گیری عیب است و امثال آن مثال بیت نباشد آدمیت نکته گیری * که کار سنگ بود آهو گرفتن *

صفت جامع

جاییکه در یک کلام سبب و مطلب هر دو بیان سازند مثال شعر گر درم از نقوش توام در نظر بس است * دل پیش تست دولت من اینقدر بس است

صفات لفظی مشتمل بر دو قسم

اول آنکه در شعر یا مصرعه یا کلامی جمله بمقابل هر لفظ قافیه تلاش نموده یکجا کنند والفاظ خوش ترتیب دهند مثال شعر ای زگفتار تو پرداخته آیات هنر * وی زکردار تو افراخته رایات ظفر * قافیه هر لفظ در هر دو مصرعه موجود اند

۲ دوم آنکه جاییکه الفاظ هر دو مصرعه یک باشند و مطلب دیگر برآید مثال

گلستان مسرت سه چون از دوستی همه چیز از تو گشته و چون از دوستی همه چیز از تو گشت

۳ سوم آنکه جائیکه از جمله یا شعر حرفی یا لفظی بار بار بسماعت رسد گلستان مسرت سه
من مائل سه روی مسلسل موئیم * مفتون میان مهوشش مهرویم * می میخوریم و
میان میخانه مدام * هیچ یک و ملک و تلک میگوئیم *

۴ چهارم آنکه جائیکه در شعر حرف ابتدا و انتهای الفاظ یک بیان سازند مثال سه
مجمع علم معانی یادگار روزگار * رمزدان نکته بیان نجیب با کمال

صفت تنسیق الصفات
جائیکه چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کنند مثال سه کان هنر مکان
ادب معدن کرم * بحر حیا جهان سخا مرکز وقار *

صفت کلام جامع
جائیکه چند چیز را بیان ساخته خبر صفت بیک مقام برآرند مثال سه باغبان
جاروب گل خمیازه و ما انتظار * هر کسی چیزی بیادت در گلستان میکشد * دیگر
جهدی کن و با مردم دانا نشین * یا با صنم لطیف و رعنا بنشین * زین هر دو
ترا اگر میسر نشود * اوقات مکن ضایع و تنها بنشین *

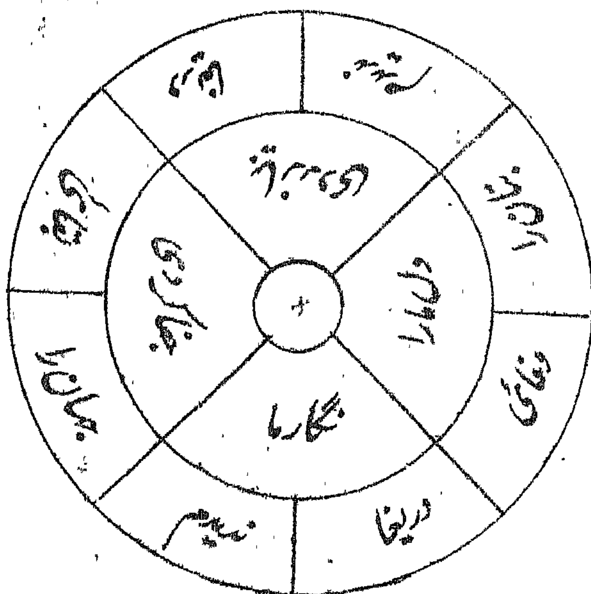
صفت تشبیه تسویه مشتمل بر دو قسم
جائیکه دو شی را به یک شی تشبیه دهند مثال شعر یک نقطه آمد از دل من
در دهان تو * یک موی خیز داز تن من در میان تو * نزدیک عقل هر دو گوهر
اصل و گوهر اند * نقطه حیات بخش و در شاهوار تو *

۲ دوم آنکه در جمله یا شعر جائیکه مشبه و مشبه به هر دو را یک مثال ترتیب دهند
این را تشبیه مطلق هم گویند مثال ظهوری کف همت و دم شمشیر جرأت *
دماغ هوشمندی مغز فطرت * دیگر جسم تو قاهر چو نار جود تو سائل چو آب *
طبع تو صافی چو باد حلم تو ثابت چو طین *

صفت سیاقة الاعداد	جائیکه چیزی چند را که بنفس خود معنی داشته باشد انتشار نمایند مثال خسرو مطربا سوی چمن وقت گل آهنگ کو * صوت تو نغمهٔ بربط تو چنگ تو کو *
صفت استعاره	جائیکه بطور عاریت یا استعاره رعایت کنند مثال بیت بر سمن ز زلف سرکش و گیسوی پرخمش * دست غمش دراز شد ای صبر نامدار *
صفت تجرید	جائیکه شاعر خود را غیر شمار کرده از خود میگوید مثال حافظ غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ * که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را *
صفت حسن الارسال	جائیکه بصنعت رسید کدامی شی بیان نمایند مثلاً رسید انار شعر آن انار دهن نان خورده * گوی از میوهٔ جنت برده * شربتش میدهد از مرگ نجات * دم سرد است باد آبحیات *
صفت حسن شکایت	جائیکه از بیان کاتب مضامین شکایت بر خاطر گران نشود مثال شعر دماغ شکوه ندارم وگرنه میگفتم * بدوستان ز فراموشیم دعا برسد دیگر آئین وفا و مهربانی * در شهر شما مگر نباشد *
صفت موکدة الذم	جائیکه شاعر کسی را مذمت کند و از کمال ذمیمه او ذکر نماید بعد ازان چون داند که ذم بر ذم افزاید بسامع گمان آید که ستایش خواهد کرد لاکن چون بذم کمال موکد گردد سامع را تصور ذم گردد مثال سه ندارد خلق از دو درهم شد دینار * ولی دارد از آزار بسیار * دیگر نثر فلان کس جاهل است اما فاسق —
صفت موکد المدح باشبه ذم	جائیکه بر عکس ترکیب مذکوره بالا همان طریق بیان سازند مثال خسرو لبت عیسی و رخ یوسف ولیکن چشم خونریزت * خلیل آشکارا و من اسمعیل پنهانش * تعلیل — از کمال اسمعیل بیت آن زلف چو شب که دلپسند افتاد است *

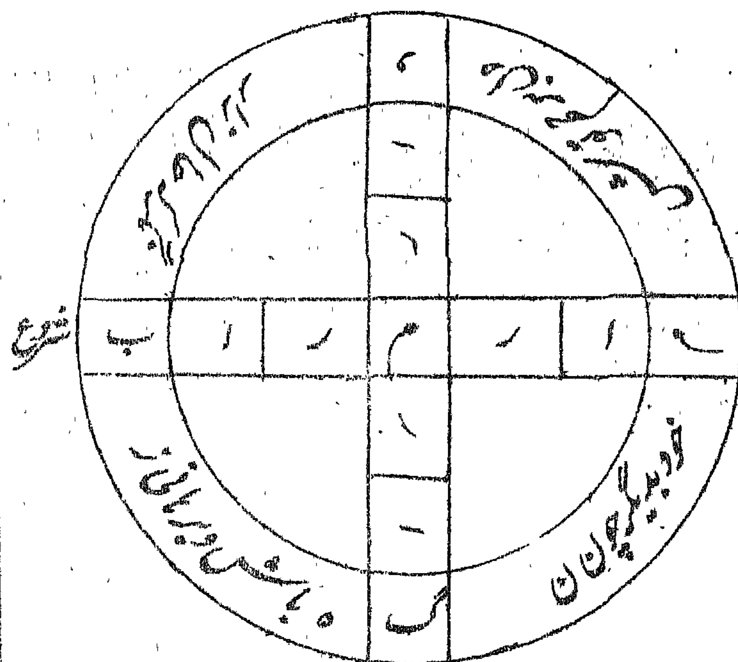
	از قد چو سرو ت چو کمند افتاده ست + گفتم که چرا شکسته سرتاپای ست + فرمود کز جای بلند افتاده ست +
صنعت ارسال المثل	جائیکه بعد هر مصرعه مثلی آرند مثال صائب ز بیدردان علاج درد خود جستن بدان ماند + که خار از پای خود بیرون کشی از نیش عقرب +
صنعت حسن الطلب	جائیکه حسب موقع به اعلی و ادنی و مساوی نوشته شود آنرا حسن الطلب گویند مثلاً مثال مساوی سے جانان بفراق تست جان را فریاد + زنهار نیکی ز مهجوران یاد + گویند که آئینه مثال تو بود + پس آئینه لطف کن که دو باشم شاد +
صنعت [illegible]	جائیکه چند چیز را که مشابهت داشته باشد نسبت دهند مثال سے چاکر تست بگه رزم چو خیاط ماهند + گرچه خیاط نه اند ای ملک کشورگیر + بگز نیزه قد خصم ترا پیمایند تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر +
صنعت هزل المراد	یعنی لطیفه جو بطور هزل کها جائے مثال سے مردم هستند بی نوشتند می گفتا کسی گفتش آن هست می هم میخورند ایشان با بی +
صنعت مقلوب	واضح باد که صنعت مقلوب چند اقسام اند مختصر بطور مثال میگویم گلستان مسرت سے رای تو یار صواب و داد تو محض و داد + فتح تو حتف حسود و وصف تو فیض مراد + دیگر مؤلف لا ابقا شد دشمنت ز اقبال تو + انقلاب لاف حاسد فال تو + لام زلف مدعی هنگام جنگ + منقلب در دست گنج و مال تو + دیگر شکر نیز از دی وزارت سرکش + شوهر و بلبل لب هر مهوش + دیگر شکر دستا غم میباری + دی رای می مغانه در کش +
صنعت توشیح	واضح باد که صنعت توشیح در تاریخ و دیگر مضامین با نواع اقسام گفته اند

مگر مختصری بطور مثال گفته شد غزل من مؤلف غلغل شادی خطابت
در جهان چندان بود * ظاهر از سر به برش آسمان رقصان بود * ضبط جوش
شادمانی کی بود از دوستان * دشمنت را حیرت انگشت در دندان بود * سعد
اختر میمنت تا ابد * شد عدو پامال چون گردن دون گردان بود *
همت کیوان و جاه تو ز چرخ افزون تر است * عالم از انصاف و عدل و داد در فرمان
بود * بنگری تاریخ تو ترکیب در سر مصرعهای بطور اختلال کن چه پنهان بود *
واضح باد که از حروف ابتدای هر مصرع اول سنه ۱۸ ع و از حروف ابتدای
هر مصرع ثانی سنه ۱۳ فصلی بحساب ابجد از روی صنعت توشیح می‌آید
و غزل هذا در مدح عطای خطاب جناب سر مهاراجه بانسنگه صاحب
بهادر قائم جنگ رئیس اعظم اوده که از حضور جناب ملکه معظمه عطا شده گفته شد
از فوایدی از هر خانه اول که خوانند یک شعر شود و از خانه اندرونی یک مصرعه صنعت مدور



واضح باد که بچند طریق صنعت مدور و مربع و امثال آن ترتیب میدهند

من مؤلف مرا بنگر که حال زار دارم + مراد دل برحم تو شمارم +
مرام خود بدیگر چون نگارم + مرآگه باش و برمانی زبارم +



چونکه اقسام صنعت صدها قسم شاعران بطبع نازک خود پیدا میکنند بگنجایش
رساله صرف نام آن بطور اشاره گفته شد چراکه در استخراج حروف و ترک
حروف خواه اتصال صدها اشکال پیدا شدن ممکن است اشعار چند از نویدی
بترک حروف هم درج کرده شد ـــ

ترک الف	صد شکر که شد دولت وصل تو میسر + گردید زخورشید رخت دیده منور +
ترک ب	خال وخط جان فزا تو داری + در دهمه را دوا تو داری +
ترک ت	ماه من همدم اغیار مباش + غیر من یاد گری یار مباش +

ترکیب ث	یار ده عاشقی چون خود گرفتاری نمی بینم ٭ که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم ٭
ترکیب ج	دلم از عشق بی نوا شده ست ٭ غم و درد مبتلا شده ست
ترکیب ح	ای دیده باز و الی رخسار کیستی ٭ وی دل بدام عشق گرفتار کیستی ٭
ترکیب خ	هم سینه ام ز تیر تو روزن نمیشود ٭ سوز دلم به پیش تو روشن نمیشود ٭
ترکیب د	ای رخت آفتاب عالمتاب ٭ روی از مبتلای خویش متاب ٭
ترکیب ذ	دل چون شد ز راز دل ما ماند نهانی ٭ بر حالی دلم رحم کن ای یوسف ثانی ٭
ترکیب ر	با سگ کوی تو همخانه شدم ٭ زین سبب از همه بیگانه شدم ٭
ترکیب ز	پی نبرده کس بسر آن دهان ٭ گفتگوی هست اما در میان ٭
ترکیب س	بی روی او چو طرف چمن منزلم شود ٭ گلهای آتشین همه داغ دلم شود ٭
ترکیب ش	سر دست آفت جان میگویند ٭ هر چه هستی تو همان میگویند ٭
ترکیب ص	گر چه از جور تو بر خاطر من باری نیست ٭ لطف پیش آر که این جور که این کاری نیست ٭
ترکیب ض	دل که آشفته آن طره طرار شده ٭ به بلائی عجب عشق گرفتار شده ٭
ترکیب ط	عاشقی همچو من زار حزین نتوان یافت ٭ ور توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت ٭
ترکیب ظ	مرا چو شب بود از دود آه روز سیاه ٭ کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه ٭
ترکیب ع	بس که مصر تو بود در دل من ٭ سر کوی تو شده منزل من ٭
ترکیب غ	از رخت آفتاب شرمنده ٭ وز خطت مشکناب شرمنده ٭
ترکیب ف	گو خلق نداند که جانان من اینست ٭ آرام دل بی سر و سامان من اینست ٭
ترکیب ق	تا رخ و زلفت نمایان گشته است ٭ دیده حیران دل پریشان گشته است ٭
ترکیب ک	دوران جهان بقا ندارد ٭ چون حسن بتان وفا ندارد ٭

ترک ل	نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز ٭ بدین دیوانگی مجنون نبوده و کوهکن هرگز ٭
ترک م	بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد ٭ وز رخت قطع نظر نتوان کرد ٭
ترک ن	در پیش رخت پست چو خورشید مختصر ٭ کیست که گرد دیجال ... ٭
ترک و	ساقیا بر کش می گلفام را ٭ بگذران از دل غم ایام را ٭
ترک ه	بی تو جانان قرار نیست مرا ٭ طاقت انتظار نیست مرا ٭
ترک لا	طوف حریم کوی تو دل دمبدم کند ٭ مانند حاجی که طواف حرم کند ٭
ترک ی	رو نمود آن سپهر جمال ٭ شکر لله که دست داد وصال ٭

سخن دوم اقسام کلام

واضح باد که سخنی که از زبان انسان می برآید به نه طریق منقسم کرده اند ۱ اول ثواب
دنیاوی که دران عشق مجازی هم شامل هست ۲ دوم تحسر که ازان تفضیح کسی پیدا شود
۳ سوم افسوس که بوقوع یا معاینهٔ کدامی حالات افسوس کند ۴ چهارم غصه ۵ پنجم
جوانمردی ۶ ششم تنفر ۷ هفتم خوف ۸ هشتم استعجاب ۹ نهم عشق حقیقی
و این هر نه قسم بجسم انسان بدو نوع عائد شوند ۱ اول بخیال که خود بخود در دل گذرد
۲ دوم بمعاینهٔ کدام شی دنیاوی و حالتی وارد آثار تا هم که بخیال صدق آن حالات
ذیل در جسم انسان ظاهر میشوند ۱ یکی سکوت ۲ دوم عرق ریزی ۳ سوم موی
اندام راست شدن ۴ از گلو آواز نه برآمدن ۵ پنجم لرزه طاری شدن ۶ ششم
رنگ متغیر گشتن ۷ هفتم اشک جاری شدن ۸ هشتم بیخود شدن — چنانچه
در قسم اول لذات دنیاوی دو قسم قرار داده اند ۱ یکی وصال یعنی حصول آن شی که مطبوع
خاطر ست ۲ دوم محرومی آن یعنی فراق وغیره و عشق از چهار نوع پیدا می شود اول معاینه

صورت مثال صائب تمهید انم کرا دیدم که از دل می‌برد هوشم * چنون آهسته میگو می‌بیا کیا در گوشم
دوم باستماع صفات مثال بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد * بسا کین دولت از گفتار خیزد
سوم بمعاینه تصویر مثال بیت خوب حسن سی کیا دلبری * نهین تصویر عکس پری ای
چہارم بمعاینه خواب بیت کس بت بیدرد کو دیکھا بخواب * سخت ہی جسکی جدائی سی عذاب
ونیز واضح باد که در وصال و فراق حالات ذیل در ایشان ظاهر میشوند - یکی بی تعلقی دنیا
دوم عبرت و کاهش سوم شک و شبهه چہارم حسد پنجم نشاط ششم محنت و ماندگی
ہفتم سستی ہشتم عجز و فروتنی نہم خیالات دہم بیخبری و محویت یازدہم
یاد دوازدهم قوت حافظه سیزدهم شرم و حیا چہاردهم شوخی پانزدهم خوشی شانزدهم
شتابی هفدهم سکوت هیجدهم غرور نوزدهم رنج و غم بستم بیقراری بست و یکم
غنودگی بست و دوم جنون بست و سوم خواب بست و چہارم بیداری بست و پنجم
غصه بست و ششم اخفای علامت خوشی بست و هفتم بلند حوصلگی بست و هشتم عقل
بست و نهم مرض سی ام بیهوشی سی و یکم خوف سی و دوم تشخیص انواع سی و سوم مرگ

مثال اقسام مذکور

۱ بی تعلقی دنیا	کمان کن قامت چون تیر را در قبضه طاعت * که در قطع تعلق عاقبت شمشیر میگردد
۲ عبرت و کاهش افسوس	شریک دولت خود را نمی توانم دید * بچشم عبرت من مرغ نامه بر تیر است *
	مرا چون آستین صد چین ز غیرت بر جبین افتد * اگر آن ساعد سیمین بدست آستین افتد *
	صائب ز هر جیبت که گل کند بینوائی من * بچشم ابله آید بر هسته پائی من *
۳ شک و شبهه حیرت	میر احمد فائق چون آئینه از جلوت آگاه نگشتم * از حیرت دیدار بخواب است دل ما *
۴ حسد و شک	از جوانی ست غبار آه حسرت در دلم * نقش پای چند از ان طاوس رنگین بال ماند *

	حزین	چو دیده باز کنم بر رخ تو از حسرت ٭ کند نگاه فراموش را دخانه چشم
۵ نشاط		سبو بر بلبل شیدا بیادم که مستی پیشه کن ٭ عکس گل در آب بنگر یاد می شیشه کن
۶ محنت و ماندگی		ما نیم گداز دل غم و درد آشنای ماست ٭ ما از برای محنت و محنت برای ماست
۷ سستی و ضعف	مصحفی	بسکه دارد ناتوانی ریشه در اعضای من سایه چون دامی بپیچد بر سر پای من
۸ عجز و سستی	حافظ	گر نثار قدم یار گرامی نکنم ٭ گوهر جان بچه کار دگرم باز آید ٭
۹ خیالات	صائب	به آهی میتوان از خود ترا ور دل خیالی را ٭ که یک رهبر بمنزل میرساند کاروانی را
۱۰ بیخبری و محویت	نورس فرحتی	ای خوش آن وصل که از حیرت نظاره او ٭ بر لبش لب چو نهم بوسه ام از یاد رود ٭
		از بسکه محو حسن تو گشتم بجای خویش ٭ خود را کنم نگاه و ترا چون کنم خیال
۱۱ یاد		بیاد گلعذاری صبحدم سوی چمن رفتم ٭ چو شبنم دیده تر گردد از تحریک پیراهنم
۱۲ قوت حافظه		نمیگردد بلند از یاد من خاک مزار من ٭ که بنشیند سیاه ابرای عیانان بر سرش
۱۳ شرم و حیا		بحسرت سوختم از شرم و دودی پیدا نه ٭ الهی آتش در خانه ناموس و ننگ افتد ٭
۱۴ شوخی	شهرت	بگو که حال تو چونست شوخ وعده خلاف ٭ بیا بیا که گفتگو بسیار هست مرا ٭
۱۵ خوشی		شب از خیال وصل تو خوابم نمی برد ٭ چون کودکان ز خوشی لیل و عید نوروز
	کاشی	چرا خوش دل نباشم چون تو شوخی همنشین دارم ٭ بزیر رنگ چرخ من هم آفتابی در زمین دارم
۱۶ بیتابی	همدانی	نگاهی ندیدم از شب وصلت که داشتم ٭ چشمی بجانب تو و چشمی بسوی صبح ٭
۱۷ سکوت و خاموشی	صائب	غنچه سان پر گل اگر خواهی دهان خویش را ٭ بپر قفل خموشی کن زبان هیچ بین را ٭
	حزین	نهفته‌ام بخموشی خیال روی ترا ٭ مبادا که نفسم بشنوند بوی ترا ٭
۱۸ غرور		در مذهب ما نماز باشد نه نیاز ٭ مسطور شد عشق را کتاب دگر است ٭
۱۹ رنج و غم		دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم ٭ سینه داغ و دیده اشک طبع رنج و بخت خواب ٭

۲۰ بیقراری انتظار		اضطرابم نگذارد که نشینم بجائی * انتظارت نگذارد که بجایم بنشینم
۲۱ غنودگی		گئے دن شگفتگی کی بانہیں سے کے * اب آنکھیں رہتی ہیں دو پہر بند
۲۲ جنون	ناطق	حیرتم نالۂ زنجیر را افسانه نمیداند * دلم سرگشتگی اگر روشن پیمانه میداند
۲۳ خواب	خالص	کجا بودم که بینم ترا نمیدانم * بجست جوی تو یکشب بخواب هم رفتم
۲۴ بیداری	نیامی	گفتی که شب بخواب تو آییم ولی چه سود * چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست
۲۵ خنده	شفیق	وا من شادی زغم امروز در دست من است * خنده بر لب دارم چین جبین چین آستین
	علی احمد	مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم برگردد * دلم را با غم سپیده بیند باز برگردد
۲۶ اختفای علامت خوشی	معاشر	آن گره از زلف یار بار کشند * شبی خوش است بدین حیله اش دراز کنند
۲۷ بلندحوصلگی		ای خوش آندم که بروی تو نظر باز کنم * خویش را گرم سپارزت کنم و ناز کنم
۲۸ عقل	صائب	عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیله گر * شیر کی سازد عصای خود دم روباه را
۲۹ مرض	قلندر	بیرنگ مردم بیمار هر دم مردم چشم * نمیدانم چرا غلطد بپهلوئی بپهلوئی
۳۰ بیهوشی	طاهری	هوش از سرم نظارۂ روی تو برده است * آیینه داغ منصب حیرانی من است
۳۱ خوف	حافظ	ذرۂ خاکم و در کوی توام وقت خوش است * ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
۳۲ تشخیص الوداع		تا تیر نگه دوزد دل تو * دشنام دهم کنون و غارا
		چو سر بپای تو سودم ز درد سر رستم * حنای پای توام کرد کار صندل سرخ
۳۳ مرگ		پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد * قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد

فصل وخیالات یازده قسم اند — یکی نگاه باهم — مثال بیت از بهار وصلم امشب حبیب دو امانت پر گل است * از رخش چون غنچه چشم تا بمژگان پر گل است — دوم هم آغوشی مثال بیت سخت پیچ و تابم که در آغوش تنگ آرم ترا * هر قدر افسرده دل باشی فشارم ترا

سوم لب سوسنی — مثال از صدی بیت لبش بکیدم و خاموشم آرزویم کرد * بکبودی
لب او سرمه در گلویم کرد * چهارم بوسه و کنار مثال ابیات دو دولت است که یکبار
آرزو دارم * تو در کنار من و شرم از میان رفته * بوسه بر بوسه زنم فرصت معنی ندهم *
دهن تنگ ترا قافیه تنگ است امشب * پنجم نقل کردن نظیر آفت میر عماد ابیات
بوسه بمن دادی و رنجیده * باز ستان گر نه پسندیده * زیر لب قند مکرر سخنت را گفتم
من ترا هیچ نگفتم و تهمت را گفتم — ششم شرم کردن مثال صائب بیت صبا
بپیش رفتن چشمم شکسته می آید * ادب به بزم تو صد جا نشسته می آید * لا اعلم ؎
تکلف برطرف ظالم نقاب از چهره بالا کن * حیا شرمنده میگردد ازین دزدیده دیدنها
هفتم اظهار محبت مثال ؎ چه امکان است وهم غیر گنجد در خیال من * تو ای منظور اگر
چشمم توی مسموع اگر گوشم * هشتم نفیس مزاجی مثال از سرخوش ؎ گران است
از نزاکت نشئه می بر دماغ او * ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او * نهم کلام
خاشع ؎ نه مهر و ماه بود در بدر ز رخسارت * ز شرم آب گهر شد بوقت گفتارت
دهم بمحبوبیت افعال خلاف کردن مثال از لا اعلم ؎ نه از جور تو سر پیچم نه از لطف
تو خوشنودم * سراپا محو تسلیم بهر صورت رضامندم — شوکت ؎ نواز
تمکین من از حیرت نه ایمائی نه تقریری * بدان ماند که هم بزم است تصویری بتصویری
یازدهم اظهار رنج و درد در ایام فراق ؎ هیچ میدانی که در هجرت چها بر ما گذشت *
خارها از سر گذشت و موی سر از پا گذشت *

فصل و خیالات ایام فراق سیزده اند یکی خواهش وصلت دوم یاد مثال ؎ گرچه از خدمت
بصورت غائبم یک لحظه نیست * خالی از فکرت ضمیر پیش من همیدانم یقین * دل ز حضور

خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق ❊ لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین — دوم درد فراق محمد باقر ؎ که بیمار محبت را سر زانو نگرداند ❊ نگردد وش از ین پهلو به آن پهلو نگرداند — سوم حسد رویت ؎ از رشک سوختم بر قیبان سخن مکن ❊ گر میکنی بر ای خدا پیش من ❊ — چهارم مسافرت مثال ؎ پای من یک لحظه جا در گوشهٔ دامان نکرد ❊ گشت عمرم در سفر چون رشتهٔ سوزن تمام ❊ — پنجم بد عا و عبره غنی ؎ نمیکند بمن ناتوان نگه آن شوخ ❊ ز بس که انکه نگوید ناتوان بین است ❊ دیگر قدسی ؎ دل دادن و سخن نشنیدن گناه من ❊ دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست ❊ ششم خیالات ؎ تر سم ز شرم دعوی شبهای تار من ❊ در روز حشر وا نکند دفتر آفتاب ❊ دیگر خاقانی ؎ روزم به نهایت شب آمد ❊ جانم بزیارت لب آمد ❊ — هفتم بیان سلوکات مثال ؎ ایکه از روی کار سازی ها ❊ بر تو ختم است دل نوازیها ❊ ای ندیده سپهر زنگاری ❊ راست تر از تو در وفاداری ❊ — هشتم بیقراری بیتابی ؎ هست با الودگی کار من بیتاب را ❊ میرمد از چشم اگر در خواب بینم خواب را ❊ — نهم هذیان و بیهوده گوئی مثال ؎ اگر جنون آید بسوی بر دهره بیگانه نیست ❊ ور خرد پرسد سراغ من بگو در خانه نیست ❊ — دهم جنون مثال محمد منعم ؎ افروخت آتش گل چو شید خون من ❊ هر غنچه سر قبلهٔ داغ جنون من ❊ — یازدهم مرض ؎ شب از گرمی خوبیت سخن میرفت در بزمم ❊ حرارت آنقدر گل کرد نبضم که تپ آمد ❊ — دوازدهم سکوت و بیخودی مثال ؎ ای خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز ❊ حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم ❊ سیزدهم مرگ عرفی ؎ گر د سر تو گشتن و مردن گناه من ❊ دیدن جبین و رحم نکردن گناه کیست

مثال اشعار وصال صائب با دل غمزه اش اگرچه پیکانی کرد * دوشم لب تو بوسه مهمانی
کرد * لب بر لب من گذشت در خواب شدم * گفتا که شکر خواب چنین دانی کرد *
دل شب وصل تو از صبح مکدر شده است * تلخ عیش من ازین قند مکرر شده است *
دیگر خوش آمدی که نشاط غنوده شد بیدار * زبین شوق هوا گیر شد چو ابر بهار *
مثال ایام فراق صائب بوی می بیاید از چاک گریبان بهار * تا ز تیغ کیست
این زخم نمایان بهار * میتوان دانست داغ آتشین رخسار کیست * آتش گل لاله
افتاده است در جان بهار * از زیب النسا مخفی نهال سرکش و گل بیوفا و لاله دو رنگ *
درین چمن بچه امید آشیان بندم * دیگر شهرت نه از جا برسر سرو دواد گلشن ای قمری *
بگو سرو تو دل سوز است یا سرو من ای قمری * تو در آغوش سرو خویش و من خالی
ز آغوشم * ببین مشکل بود کار تو یا کار من ای قمری —— دوم اشعار مثال تسخر از جعفر
ذکر اندر کس خراب انداز * یا بکون خر شهاب انداز * پیش ازین گفته اند اهل سلف *
که نکوئی کن و در آب انداز * دیگر در تنم قوت دگر باقی نماند * در قصب آن سختی و چاقی نماند
* آری آری این مثل خوش گفته اند * آن قدح بشکست و آن ساقی نماند * سوم اشعار مثال
در افسوس برآری پشیمان در غنیمت داد چندان * که خلق ماند زان ناخن بدندان * دریغا بخت هم
سختی آورد * طلوع اخترم بدبختی ورید * اه این چه حال بود که عالم خراب شد * لهذا آتش غم و حسرت
کباب شد * تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد * یک داغ نیک باشد و داغ دگر نهد *
دیگر مسافری نرسید از عدم که تا پرسم * که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا * دیگر
در دو بیت بجان که نسبت درمان او را * بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را *
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد * امروز همین خورند کرمان او را * چهارم مثال غصه

ناخن بدندان سـ
افسوس ۱۲

از محمد دلسیه ه از چهره برافروختنت می ترسم ٭ این آتش بیدود ندانم چه کند ٭
آتش بی دود کنایه از غضب است پنجم مثال جوانمردی از محمد دلیر ه آوارگی کجا و فقر
از خرد کجا ٭ عشق است در مصاف بلا آهنی جگر ٭ جگر آهنی مراد از مرد سخت و دلاور است
دیگر از بخاری ه سرکشان کز پیش او آرند جان آهنی ٭ ز آتش سیمای گون تیغش برخ
زرین برند ٭ جان آهن کنایه از بیرحم و سخت جان و دلاور باشد ششم تنفر مثال
از چرکین ه وصل کا وعده کیا بیت الخلا مین یا رسنے ٭ پنجهٔ فرگان سی جهاڑا
چاہیے پاخانہ آج ٭ و امثال آن واضح باد که تمام شاعری چرکین هجو یکقسم ختم است
هفتم خوف انوری ه او چو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست ٭ من سر اندر زن
بیرون زن همچون روباه سر اندر زدن و بیرون زدن کنایه پنهان شدن از ترس است
هشتم امثال استعجاب سعدی انگشت تعجب جهانی ٭ از گفت و شنود باید دندان
دیگر محمد دلیر ه شدهم تا در شماره پای بندان ٭ گزید انگشت خود خلقی بدندان ٭
دیگر محمد دلیر ه بدهان نهادی انگشت ای مهربان صورت ٭ این جان که می برآید از خوبی
تو باشد ـ انگشت بدندان نهادن کنایه از تحیر و استعجاب است نهم مثال عشق
حقیقی جامی چشم گشا چشمهٔ مریم ببین ٭ جاری از و کوثر و تسنیم ببین ٭ هر الف از و
شجر میوه ناک ٭ میوهٔ آن معرفت ذات پاک ٭ طرهٔ حور است در و لام یا ٭ بهر دل
دیده در آن دام ها ٭ راکبود غایت شور و سرور ٭ زان رسدت دست بدامان حور ٭
جا که بهشت است اشارت نما ٭ عصر بهشت است بشارت نما ٭ بر سر این الف
لام را ٭ واد نشان از دو الف لام را ٭ دیگر عارف در آن فرصت که بود و نبود ٭
خدا بود و خدا بود و خدا بود ٭ ز نور خویش نور جلوه گر ساخت ٭ بر آن شمع محبت پر نو انداخت

سراپا

صفت موی	بهر قتل موی دام هوشمندان	از ره تا مشک فرق اما چندان	ملا جامی
صفت فرق	فرق تو درمیان دو گیسوی مشکبار	ماه نو ست در دل شب گشته آشکار	ظهوری
صفت آرایش موی	بفرق ناز بین معشوقه تا سلک گهر دارد	دل شبهای من همچون سلیمانی شجر دارد	صائب
صفت زلف	عجب پیچ و تاب افتاد زلف بیخبر یش	مگر دست قضا لرزید در هنگام تحریرش	امیر خسرو
صفت مشاطگی	مشاطه خون بکن جگر مشکناب را	نشتر مزن به شانه رگ آفتاب را	غنی
صفت پیشانی	بسکه آیینه صفا دیده دران پیشانی	دست در زیر زنخدان زده از حیرانی	جامی
صفت خال	ترا خالی که امی بر مه جبین است	نشان کفر در کعبه همین است	حسین مشهدی
صفت قشقه	قشقهٔ شنجرف مابین دو ابروی صنم	شمع در پیش سیه‌کاران فروزان گشته است	لا اعلم
صفت ابرو	مزد دیده دران ابروی پیوسته نظر کن	زنهار ازین ورنه کمر بسته حذر کن	غنی
صفت آرایش ابرو	از وسمه ابروان ترا تاب داده اند	این تیغ را بزهر ستم آب داده اند	صائب
صفت مژگان	بس که مژگان تو بر دیدهٔ روشن شده است	پردهٔ دیدهٔ من کاغذ سوزن زده است	ایضاً
صفت چشم	از ادب نتوان بچشم او نگاه تیز کرد	دیگری بیمار می باید که پرهیز کرد	ایضاً
صفت مردم دیده	دو مردمان که بچشم تو آشکار شدند	بلای جان جهان این دو دل شکار شدند	ایضاً
صفت سرمه	چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج	کوته کن این بهانه دنباله دار را	ایضاً
صفت میل	چو میل سرمه برآمد ز چشم او بگفت	که سیر مسکیده شوی از غبار خاطر ما	غنی
صفت غمزه و نگاه	نگه بدیده رسید و صدا ز دل برخاست	خدنگ خورده کجا گرد از کجا برخاست	شوکت
صفت بینی	بینی اش نه هلال منخسف	در میان ماه کافوری الف	جامی
صفت حلقهٔ بینی	نیست گرد حلقه بینی عیان با آفتاب	گوهر خود می نماید ماهی دریای حسن	نصیر

صفت رو و گوش	گفتم در گوش تو مراحت جگر کرد	نشنید از این گوش و از آن گوش بدر کرد	مولانا باری
صفت رخسار	تا چهرهٔ تو از می گلرنگ آل شد	شبنم بروی گل عرق انفعال شد	صائب
صفت نقاب	از شرم گر چه روی تو خندان نقاب داشت	هر ذره از فروغ تو چشمی پر آب داشت	ایضاً
صفت عرق جبین	نه شبنم است چمن را بروی آتشناک	عرق بروی تو گرد است گل بدامن پاک	نامعلوم
صفت خط	احاطه کرد خطت آفتاب تابان را	گرفته خیل پری در میان سلیمان را	صائب
صفت لب	آنجا که خنده لعل ترا پرده در شود	طوطی چو مغز پسته نهان در شکر شود	نامعلوم
صفت دهن	سر حرفیست که او را دهن ساخته‌اند	در میان نیست دهان سخن ساخته‌اند	صائب
صفت دندان	بیا و زیر لب آن سلک دندان تماشا کن	که آنجا معدن لعل است گوهر میشود پیدا	صائب
صفت پان	چو لفظیست این برگ آتش زبان	که دارد قفص از دهان بتان	بیدل
صفت دیدن آئینه	یارب چه‌ها کند بدل بیقرار من	حسن که آب آئینه را بیقرار کرد	صائب
صفت تکلم	هر جا کنند نقل شود نقل انجمن	حرفی که شد از آن لب شکرین جدا	ایضاً
صفت سیب ذقن	سیبوهٔ فردوس را تاب نگاه گرم نیست	چون نظر گستاخ سیب زنخدانش کشم	ایضاً
صفت گلو و گردن	چون گلوی شیشه موج بادهٔ گلرنگ را	میتوان دید از بیاض گردنش پیچ و تاب	ایضاً
صفت حمائل	او و گلو حمائل گوهر کشیده است	یا شبنم است کز گل حسنش چکیده است	+
صفت بر و دوش	بر و دوشش زده طعنه سمن را	گل اندر جیب کرده پیرهن را	مولانا جامی
صفت بازو	دو بازوی شفاف آن گلبدن	چو گلدستهٔ نسترن در چمن	برهمن
صفت بغل	خیاط بخیه زن که بغلهای چکنش	صبح قیامت است بوا کردن بغل	نسیم
صفت ساعد	مانی چو نقش آن بت سیمین بدن کشید	چون قلم رسید بساعد او دست میکشید	شوکت
صفت چوری	خم چوری بغایت دل پسند است	تفسیر سوش چون چینی کمند است	عبدالجلیل

ایضاً

صفت دست و پشت دست و کف	انصاف دشمنان که گدائی با و نثر باست	بازوی آفتاب تو با پشت دست یار	صائب
صفت انگشت	زلال گوهر از فواره تو خوب میجوشد	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دست	شوکت
صفت انگشت و دست حنائی	آخر چمن اسیر انگشت تو پیچید	واکرده نقاب شفق و غنچه پا بسته	ناصر علی
صفت انگشتری	نیست با انگشت تو انگشتری	هست درخشنده تر از مشتری	نسیم
صفت سینه	نموده موج رنگ پان ز سینه	برنگ موج می در آبگینه	+
صفت پستان	دو نار تازه تر رسته ز یک شاخ	کف امید شان ناسوده گستاخ	جامی
صفت سینه بند	دل زدستم می رباید سینه بند	کاش در دست من آید سینه بند	جوهر
صفت سنگدلی	دل خوبان شهر مائل تست	سنگ آهن ربا مگر دل تست	فیضی
صفت پهلو	بعشق پهلوش دل گشته بگرید	که جائی دل بود و آنهم به پهلو	مسیح
صفت آغوش	ز تنگنای جهان کی گشاده میگردد	دلی که در بر آغوش یار بگشاید	صائب
صفت شکم و ناف	شکمش چشمه آئینه و نافش گرداب	گردش چشم پری بود کزو عکس افتاد	+
صفت ناف	نه ناف اینکه دلها کرده بیتاب	کزو افتاد فکر من بگرداب	عارف
صفت پشت	نه پشت او صفای روی ماهست	که روی حسن را پشت و پناهست	مسیح
صفت کمر	نموده خویش را و دلم را ربوده است	بسیار نازک است ادای میان تو	صائب
صفت کمربند	از کمربند مرصع شد میانش نهان	هر که یابد دولت چو او چرا گم میکند	اشرف
صفت سرین	سرینش کوه لیک از سیم ساده	چو کوه کز کمر زیر اوفتاده	جامی
صفت اندام نهان	قلم سر زد و آنجا چون زند دم	دو انگشت از ید قدرت شده ضم	عصمت خاقانی
صفت ران	حدیث ران او گفتن نشاید	پری در زیر ران کس نباید	مسیح
صفت زانو	خور زانویش دید خورشید را رو	نشیند خجه پیش او دو زانو	ایضاً

صفت ساق	بلورین ساق او داد گواهی ✣ که حسن اوست از مه تا بماهی	✣
صفت شلوار	زند موج لطافت خون صفای ساق سیمینش ✣ نماید آب شفاف نور شلوار پر از چینش	میرزا طاهر وحید
صفت کعب	بیا بین کعب در کار از دو سمت است ✣ عجب لطف نمودار از دو سمت است	برهمن
صفت خرام و پشت پا	نزاکت آنقدر دارد که هنگام خرام ابن ✣ توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را	صائب
صفت ناخن	هلالی که بر آسمان جای اوست ✣ تراشیدهٔ ناخن پای اوست	نسیم
صفت پای حنائی	شبی سیر خیال دیدن آن نقش پا کردم ✣ گریبان را پر از کیفیت رنگ حنا کردم	✣
صفت کف پا	دو جهان در نظرش دست نگارین گردد ✣ هر که در چشم کشد خاک کف پای ترا	✣
صفت نزاکت	بسکه می غلطد در آغوش نزاکت شوخ من ✣ خواب او در بسترش مخمل نمی بیند بخواب	صائب
صفت عطر پیرهن	عطر آن گل پیرهن تا در هوا پیچیده است ✣ بوی گل دو دلیست در مغز صبا پیچیده است	ایضاً
صفت قبا و گریبان	با لباس عنبرین تا سرو جولان کرده ✣ سرو را در جامهٔ قمری نمایان کرده	ایضاً
صفت قامت	طوق بر فاختهٔ حلقهٔ ماتم بستند ✣ سرو سبز بید اگر قامت رعنای ترا	ایضاً
صفت شرم و حیا	در خلوتی که آینه بیدار بوده است ✣ هرگز ز شرم بند قبا وا نکرده ✣	ایضاً
صفت شوخی	بچشم خیرگی کردن که بر خیزد ✣ بدیگر چشم دل دادن که مگریز	✣

سراپای عاشقان

صفت سر	سرم از بسکه لبریز است از سودای ناکامی ✣ نگین گردد بهر سنگی که بگذارم سر خود را	شوکت
صفت جبین	دامن شادی و غم امروز در دست منست ✣ خنده بر لب دارم و چین بر جبین چون آستین	غنی
صفت ابرو	ز سیمایم توان احوال ما را مو بمو خواندن ✣ دو سطر سرنوشت تیره بختی هست ابرویم	سعدی
صفت چشم	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم ✣ چو زخم آب رسیده بهم نمی آید ✣	غنی
صفت مژگان	نگاهم بسکه لبریز است از شوق تماشا ✣ نمی گنجد خیال خواب در آغوش مژگانم	امیر

صفت مژگان	در خیالت بره دیده و دل بسکه دوید ✣ نگه از چشم ترم آبله بر پا گردید ✣	صائب
صفت نگاه	نگه ز خانهٔ چشمم برون نمی‌آید ✣ ز خون دیده مگر پای در حنا دارد	عالی
صفت سرمه	سرمهٔ چشم مرا گفتی که خاک پاست این ✣ خاکپای نیست این نور چشم ماست این	مخفی
صفت گریه	کس بعد مرگ گریه بحالم نمیکند ✣ در زندگی چو شمع بگریم بحال خویش	نعمی
صفت خواب	گفتی که شب بخواب تو آیم ولی چه سود ✣ چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست	جامی
صفت گوش	رهین منت گوش گران خویشتنم ✣ که تا بلست نگرد سخن نمیشنوم	غنی
صفت بینی	از شکست رنگ رخسار غباری نشسته است ✣ بینی از پرواز رنگم گردبادی بیش نیست	حیرتی
صفت رخسار	رخ زرد من آن چشم سیه اندر نظر دارد ✣ محک را بر کجا بینی سر و کار زر دارد	غنی
صفت لب و دهان	لب از گفتن چنان بستم که گوئی ✣ دهان بر چهره زخمی بود به شد	طالب آملی
صفت دندان	اگر دندان فشردن بر جگر این لذتی دارد ✣ فدائی لذتی هر زخم دندان میتوان بودن	عرفی
صفت زبان	من آتش زبان تا چند شور خود نهان دارم ✣ چو شمع از خود برآرم شعله من تا زبان دارم	مسیح
صفت تکلم	چه سان عرض حالم همزبان ناآشنا باشد ✣ که گر حرفی کنم آغاز دور از مدعا باشد	شهید
صفت آه و ناله	همین نه دل بعز افتش رود بکوچهٔ آه ✣ چو عنکبوت دود دیده هم بتار نگاه	شوکت
صفت گردن	دارم چو شمع گردنی از موی ترم تر ✣ تیغ برهنه هست نسیم سحر مرا	شیونی
صفت سینه	دریا بشور سینهٔ عاشق چه کینه ✣ خورشید سیر چشم نگردد بسینه‌ای	لااعلم
صفت دل	چرخ است حلقهٔ در دولت سرای دل ✣ عرش است پردهٔ حرم کبریای دل	صائب
صفت نحافت بدن	نمانده است نشانی بغیر نام از من ✣ هر کسی که بپرسم تو برده نامم برد	لااعلم
صفت لباس	تار قبا بود رگ موج هوا مرا ✣ عریان نیست پیرهن تن ما مرا	شوکت
صفت دست	دستها تا پردهٔ رخسار کشیدن نشست وا ✣ دستها چاشنی جامه دریدن دارد	فیضی

صفت بازوی	چون کمان حلقهٔ بیکاریم با خمیدن سینه زور بازو ∴ دست ما را از قفا پیچیده است	وحید
صفت آغوش	چو با من همکناران با الوان پوشش میکرد ∴ برنگ هاله گوناگون مرا آغوش میکرد	تسلی
صفت پهلوی	خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد ∴ او نیز رفته رفته به پهلوی من نشست	لااعلم
صفت کمر	ز بار عشق که گردون کمر کشید از عجز ∴ عجب مدار که خم شد مرا کمر چو کمان	لااعلم
صفت زانو	بسکه بی زلف بتان دست زدم بر زانو ∴ صورت شانه گرفت آینهٔ زانو ها	غنی
صفت پای	هزار حیف که گل کرد بینوائی من ∴ بچشم آبله آمد برهنه پائی من	صائب
صفت قامت	قامت پیری سرم در دامن زانو شکست ∴ شوق پندارد خیال کجکلاهی میکنیم	میرزا بیدل

صفت ایام

صفت ایام بهار	در باغ بهار آنقدر سبزه جوش است ∴ که تا بال طاؤس ساغرکش است هوائی که از نکهت وصف آن ∴ رگ برگ گل شد سخن بر زبان ∴ ز بس میچکد رنگ گل از هوا ∴ چو جام است لبریز نقش پا ∴ بهاری که چون فیض آن گل کند ∴ ز خمیازه شاخ کمان گل کند	
صفت ایام گرما	نیست در سایهٔ اشجار نهان پرتو مهر ∴ آفتاب است ز گرما شده در سایه نهان گرد باد از پی آن میجهد از جا که براه ∴ پای میسوزدش از بسکه زمین سوزان در شفق نیست سر تو که ز بس تابش خور ∴ ماهی بحر فلک گشته ز گرما بریان	
صفت برشکال	ز جوش ابر و فیض رشحه کاری ∴ بسر نیست اینجا خاکساری برنگ معنی خاک است نایاب ∴ که شد گرد یتیمی در گهر آب نگه آب و نفس آب و جگر آب ∴ ز حسرت گاه دل با چشم تر آب حباب از نقاب قطره جوشد ∴ بچشم شوخ این عینک فروشد	

صفت ایام سرما: بار چون موسم زمستان شد ؛ آتش از خرمی گلستان شد
هر کسی رو به آفتاب نشست ؛ همه عالم شد آفتاب پرست

صفت ایام برف: ز باریدن ابر کافور بار ؛ بمن رستهٔ از دستهای چنار
موسم سردی شد و سرگرم یخ بستن آب ؛ بط اسیر بیضهٔ فولاد گردید از حباب
حلقه‌های دام ماهی عینکی گشته ز یخ ؛ کاش بیند چشم او خط شعاع آفتاب
تا نبیند از نگاه دور اسپی زبرف ؛ مرزبان خورشید گیر دیده چشم از سحاب
شد بسر برف تکمهٔ لاله را بدامن کوه ؛ چو آتشی که نهندش میان پنبه بآب

صفت ایام خزان: خاک را دامان پر زر میکند فصل خزان ؛ باد را اکسیر گر میکند فصل خزان
طوطیان سبز پوش گلشن ایجاد را ؛ حُلّهٔ طاوس دربر میکند فصل خزان

تمت

خاتمة الطبع

مفتاح فتح الباب هدایت حمد معبودی که گنجینهٔ وجود کائنات را باصناف نقود صفات مفتوح ساخته و بجهت تنقید سره از ناسره صیرفیان ناقد نظر انبیا و مرسلین را بمأموری پرداخته بعد بالغ نظران فهم و ادراک را بشارت باد که درین زمان فیض اقتران خزینهٔ مقاصد فصاحت گنج نایاب بلاغت مجمع غرائب نکات مسمی به مفتاح الصفات انموذجی از تصانیف آئین بند شهرستان سخندانی مرسله پیوند گلوی معانی نقش کارنامه معانی نگاری فص خاتم نامداری صاحب دانش و فرهنگ منشی رام نراین صاحب سررشته دار سرکار مهاراجه مانسنگه بهادر قایم جنگ در مطبع آفاق مرجع صاحب همت و زور منشی نولکشور صاحب واقع بیت العلم لکهنو بماه اپریل ۱۸۶۹ع زیور انطباع پوشید

فقط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۹	عارض	عارضی
۶	۲	بروی	روی
ایضاً	۹	دوستان	دوپستان
ایضاً	۱۲	و	+
ایضاً	۱۳	ستارهٔ	ستاره
۷	۲	لفتند	کفتند
۷	۱۰	ششن	شدن
۹	۱۵	خاکسار	خاک ره
۱۰	۲	ببر	بهر
۱۰	۹	هرجاکه سعی بیگیر	هرجا سعی دیگر دان
۱۲	۶	همی	ببین
۱۲	۹	سرآمد	نیز آمده
۱۳	۱۱	روشنی	راستی
۱۳	۱۲	بروشنی	برراستی
۱۵	۴	اسپانم	اسبابم
۲۱	۵	سشی	ششی
۲۳	۱	از	+
۲۴	۷	سنروی از	سهروی از
۲۵	۲	رهشن	روشن
۲۶	۲	کوورا	کوررا
۳۷	۶	ثواب	لذات
۳۸	۶	عبرت	غیرت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸	۱۵	عبرت	غیرت
۳۸	۱۵	برتیرست	برنتیربست
۳۸	۱۷	کزبینوائی	کز بینوائی
۳۸	۱۹	ست	نیست
۳۹	۳	باشیم گزار	باشم گذار
۳۹	۴	سابیر	سابیه
۴۰	۱۴	نگردوزدل	نگرددردل
۴۰	۱۷	خیالات	خیالات وقت و خیال
۴۱	۱	لب سوسنی	لب نوشی
۴۱	۴	نظیرافت	بنظر افت
۴۲	۴	پیش من	پیش من مکن
۴۲	۵	بدعا	بد دعا
۴۲	۱۰	سیان	بیان
۴۳	۱۵	لها	دلها
۴۳	۱۷	کجابر	کجا برد
۴۶	۱۱	دولت	دولب
۴۹	۹	چهرهٔ	چهره
۴۹	۱۴	اموم	از موم
۵۱	۳	بمن	سمن

تمت